

رمان اربابم باش به قلم: دنیا دوستی

طراح: Ariyana_m@



اربابم باش

@golden_roman

بسم الله الرحمن الرحيم

رمان اربابم باش به قلم دنیا دوستی

! مرد خشنی به نام امیر که به بیماری پارانوئید مبتلاست و آرام دختر دست فروش رو به علت بدهی مادرش اسیر میکنه

...بهش تجاوز میکنه و شکنجهش میکنه تا اینکه

(به زیر ۱۸ سال پیشنهاد نمیشود)

فایل آماده شده در اجمن رمان طلایی در تلگرامم به ما ببینید

@golden_roman

. اشکی از گوشه چشمم چکید ! تمام بدنم درد میکرد و به خاطر کتکایی که دیشب مامان بهم زده بود تمام تنم کیود بود

. مادری که در حقم مادری نکرد ! منی که دست فروشی میکنم تا خرج خورد و خوراکمون رو تامین کنم

!مگه چند سالمه؟ فقط ۱۸ سالمه .قطره اشکی از گوشه چشمم چکید

. مادری که هر شب یکی رو با خودش به این خونه میاورد

هنوز یادمه اون شبی رو که اومدن و تمام وسایل خونه رو خورد کردن به خاطر بدهکاری که مادرم تصفیه نکرده بود و من

. تو این هوای سرد تا نیمه شب کار کردم تا تونستم پولشون رو بدم

. بازم مادرم خجالت نکشید و بازم به کاراش ادامه داد

. مادری که قول من رو به معشوقه پنجاه سالش داد

. بغضم تبدیل به حق شد

با همون چشمای گریون مانتو شلوار پوشیدم و کیف کوله ام که پر از شمع و یه سری خرت و پرت که میفروختم رو برداشتم

. از پذیرایی کوچیک خونه گذشتم و وارد حیاط خیلی کوچیک ترمون شدم دستم به دستگیره نرسیده بود که در زدند

در و اروم باز کردم که فقط نیمی از بدنم مشخص بود

نگاهم به چهار مردی که دوبرابر من بودند افتاد

اروم گفتم

بفرمایید _

یکی از مردا با صدای خشن دارش گفت

منزل صفوی؟+

ببله _

بهو در و هول دادند و به سمت داخل دویدند

! جیغی کشیدم و از دیوار گرفتم تا روی زمین نیوفتم

مردی از همه اروم تر میرفت و سیگاری روشن کرد

محکم از بازوش گرفتم و گفتم

هی آقا ما اینجا... زندگی میکنیم... ناموس یه مرد دیگه ایم... بیاید برید بیرون بی شخصیتا +

عینکش رو برداشت و جوری نگاه به دستم که دور بازوش بود کرد که سریع و با ترس عقب کشیدم

چشمات قرمز بود ! حالا از خشم یا چیز دیگه ... نمیدونم

سه مرد از اتاق بیرون اومدند

یکیشون گفت

+ ! امیر خان خونه نبود +

اون که فهمیدم امیره جلو اومد و دستشو زیر شال برد و محکم موهام رو کشید و بلند فریاد کشید

کجا اس؟+

آخ ... ولم کن _

بلند تر داد زد و گفت

+ اون مادر حروم زادت کو؟ +

اشکام صورتم رو خیس کرد و باز دم نزدم

مشت محکمی تو صورتم نشست و به زمین کوبیده شدم

پاره شدن پوست لبم رو حس کردم

! و لگدای محکمی که به تن و بدن نحیفم میخورد

از موهام گرفت و بلندم کرد و کشید سمت ماشین مدل بالایی که کنار در خونه پارک بود جیغ دردناکی کشیدم و دست و پا میزدم

+ تورو خدا بزار برم +

محکم کوبید تو دهنم که شوری خون رو کامل تو دهنم حس کردم

. خفه شو توام مثل مادرت هرزه ای بریم ببین چه بلایی سرت میارم _

اشکام صورتم و خیس کرد و برای بار هزارم به این بخت و اقبال لعنت فرستادم که کاش من زاده این خانواده نحس نبودم

با ایستادن ماشین به خودم اومدم نگاهمو سریع به بیرون دوختم باعچه های بزرگ و پر از گل و گیاه

با باز شدن قفل مرکزی خودم و از ماشین پرت کردم بیرون و شروع به دویدن کردم

یه نفر از پشت به موهام چنگ زد و محکم به زمین کوبید

! آخ بلندی گفتم

! امیر خان کمر بندش رو در آورد

! خیلی از حدت گذشتی _

با ضربه اول که به بازوم خورد مانتم پاره شد

حس میکردم ضربه ها پوستم رو میشکافه و به استخوانم میرسه

بعد از چند ضربه که شمارشش از دستم در رفت بی حال روی زمین افتادم مزه گس و شور خون توی دهنم بود

از موهام گرفت و بلندم کرد و مقابل خودش ننگه داشت

این کوچیک ترین تنبیهه اگر دوباره تکرار بشه بالای بدتری سرت میارم +

به لباسش چنگ زدم ! حتی نمیتونستم چشمامو باز ننگه دارم

منو کشید سمت در کوچیکی که گوشه حیاط بود و پرتم کرد توش

اتاق سرد و تاریکی بود روی زمین افتادم و سرم به گوشه دیوار خورد
گرمی خون رو بین موهام حس میکردم
چشمام روی هم افتاد و تاریکی مطلق

امیر اشتباه کردی! زدی دختر مردم و داغون کردی برن شکایت کنن چی؟ +
. نگران نباش داداش دهن مادرش با پول بسته میشه من به این دختره نیاز دارم _
+ پوووف چی بگم؟ هر چی بگم حرف خودتو میزنی +
با صداهایی که میشنیدم چشماموباز کردم و محکم پلک زدم خواستم دهنم رو باز کنم که کنار لبم به شدت سوخت
آخ خفه ای گفتم
نگاهم و به کنار چرخوندم که در باز شد و بوی عطر تلخی توی فضا پیچید
+ پاشو خودتو جمع کن از امشب کارتو شروع کن +
یه لحظه نگاهم خندید یعنی قراره پول در بیارم؟
. روی تخت نشستم
_ چه کاری آقا؟ _
پوزخندی زد و گفت
! تو که بهتر بلدی هر شب از این کارا میکنی +
!با تعجب نگاهش میکنم من که جز دست فروشی کار دیگه ای نمیکردم
_ یعنی چی آقا؟ _
. امیرخان پوزخندی زد کوبیدم روی تخت و روم نیم خیز شد
+ میخوای چند تا مرحلش رو الان بهت بگم؟ هوم؟ نظرت؟ +
از... روم.. بلند شوووو کثافت عوضی _
_ *ب پاینمو گاز محکمی گرفت که خون باز شد
خفه شو ببینم زیاد حرف بزنی همون بلای توی حیاط سرت میاد +
با ترس نگاهش کردم
اخه تو کی هستی بزار برم سر زندگیم عوضی تو مادرم و میخوای با من چیکار داری؟ _
پوزخندی زد و گفت
مادرت نمیتونه راضیم کنه اخه تو گزینه بهتری هستی جای طلبم تورو بر میدارم +
. اشکام دوباره ریخت
_ بزار برم آقا من که چیزی ندارم بهت بدم _
+ امشب میفهمی چی داری بهم بدی +
بلند شد و از اتاق خارج شد و صدای قفل شدن در اتاق
هق هقم شدت گرفت

اشکام بند نمیومد همش به این فکر میکردم که میخواد چه بلایی سرم بیاره آخ خدالعنتت نکنه مامان
هر چیم باشه نمیتونم نفرینش کنم چون مادرم و واقعا دوست دارم اونه که عوض شده
بغضمو محکم قورت دادم و سرم و تو بالشت فشار دادم
صدای قفل اتاق نشون از این بود که کسی داخل شده
صدای یه دختر با صدایی نازک
سرم و برگردوندم با یه دختر اندامی با چشمای آبی رو به رو شدم
با احم گفت
چرا در اتاق قفل بود؟ اصلا بگو ببینم تو کی هستی؟ _
اروم و با صدای دورگه گفتم
+ منو یه مردی آورده اینجا +
ابرو هاشو بالا انداخت

سابقه نداشته خان داداشم تو روز دختر بیاره خونه _
یهو کنارم نشست
بگو ببینم دوست دخترشی؟ _
بدن زخمیم و روی تخت کشیدم
خدانگنه دوس دخترش باشم +
دلتم بخواد خان داداشم به این جذابی _
نگاه بی تفاوتی انداختم و مانتو رو از تنم بیرون کشیدم با گریه گفتم
! اون این بلا رو سرم آورده برادرت یه وحشیه به تمام معنایه +
در اتاق باز شد و قامت امیرخان مقابل در نقش بست
دریا تو اینجا چیکار میکنی؟*
دریا با تته پته گفت
چیزه... خب... اووم...
بدو بیرون من با این خانوم کار دارم*
دریا سریع از اتاق خارج شد
حالا وحشیم؟*
با بغض نگاهش کردم
بزار برم سرکار مامانم و پیدا کردم میارمش پیشت باید خرج این ترم دانشگاهمو در بیارم عوضی +
پوزخندی زد
فکر کن اومدی شب کاری فقط شبا کار میکنی *
گریم شدت گرفت و به هق هق افتادم
عوضی راحتم بزار +
. تا زمانی که مادرت نیومده همین کارته
به کمد اشاره کرد و گفت
باز تریشو بپوش وگرنه بلایی به سرت میارم که حتی نتونم تکون بخوری*
بلند داد زد
فهمیدی؟*
. با چشمای اشکی نگاهش کردم که با پوزخند از اتاق خارج شد
بدنم از نفرت بهش لرزید

به حمام رفتم و خون های خشک شده ی روی بدنم رو شستم سمت کمد رفتم تا لباسی بپوشم و با دیدن داخل کمد ماتم برد
همش لباس خواب بود
با حرص لباسای پاره خودم رو پوشیدم و روی تخت نشستم
دو ساعتی گذشت و همه کامل تاریک شده بود خیلی گرسنه بودم و امروز هیچ نخورده بودم
روی تخت دراز کشیدم که در محکم باز شد و امیر خان اومد داخل
نگاهی به مانتو تنم انداخت و با اخم گفت
گفته بودم لباس خواب بپوش +
لا..لازم نبود... بپوشم برای چی مثلاً؟ _
خیز برداشت سمتم و محکم موهای نم دارم رو گرفت و کشید که حس کردم موهام از ریشه کنده شد
آخ بلندی گفتم
ولم کن وحشی +
الان نشونت میدم چه قدر وحشیم _
محکم کوبیدم روی تخت تا پیام خودم و جمع کنم روم خیمه زد
دوباره اشکم در اومد
مانتو رو تو تنم پاره کرد و به بدنم خیره شد

اخه این بدن زخمیه من به چه دردش میخوره
بلند بلند گریه میکردم دستشو روی شکم کشید و ل*ب*هاش رو روی ل*بام گذاشت
شروع به دست و پا زدن کردم
تو گلو جیغ میزدی و اون محکم لبامو میبوسید
با یه دستش دستام رو بالای سرم قفل کرد و با دست دیگش روی بدنم دست میکشید
لباشو برداشت شروع به جیغ زدن کردم که با پشت دست محکم کوبید تو صورتم
به هق هق افتاده بودم
. هییییس خفه شو سعی کن لذت ببری فهمیدی؟ به من که داره خوش میگذره+
لبامو میبوسید و دستشو از پشت گردنم تا کمرم کشید و روی زخما
دستشو نگه داشت
لباشو برداشت و با پوزخند گفت
با این بدن آش و لاش اصلا رقت نمیکنم بهت دست بزخم چه برسه به اینکه بخوام باهات بخوابم +
بلند شد و با سرعت از اتاق خارج شد
! آخ آرام توجه بدبختی دختر

خودم و به حموم رسوندم آب سرد رو باز کردم و زیرش ایستادم و اشکام با آب قاطی شده بود . فقط دنبال راه فرارم نمیتونم
اینجا بمونم باید برم و فرار کنم . بغض داشت گلمو پاره میکرد
. حوله رو به خودم پیچیدم و لباس جمع و جور از تو کمدم توی اتاق پیدا کردم و پوشیدم
روی تخت دراز کشیدم و به خواب عمیقی فرو رفتم
با سر و صدا از بیرون چشمامو باز کردم با سر درد روی تخت نشستم
! کمی دقت کردم
! این... این صدای مامانه
. امیرخاااااان بگو آرام بیاد پایین وگرنه این عمارتتو روی سرت آوار میکنم _
دویدم بیرون و با سرعت از پله ها پایین رفتم
با دیدن مامان خودم و تو بغلش انداختم
مامان توروخدا منو با خودت ببر+
. یهو کشیده شدم از بغل مامان بیرون
به امیرخان نگاه کردم که با چشمای به خون نشسته نگاهم میکرد
منو کشید که افتادم پشت سرش
. دسته پولی جلوی مادرم گرفت . تقریبا دو میلیون بود
مامان اخمی کرد و گفت
آرامممم لباساتو بپوش بریم _
سریع بلند شدم به طبقه بالا رفتم لباسامو پوشیدم و فوراً به پایین رفتم
! با بهت به صحنه مقابلم خیره شدم
امیر خان حدود ۵ میلیون جلوی مامانم گرفته بود و مامان چشم از پولا برنمیداشت
ما...مامان+
پولا رو گرفت و گفت
آرام که صحنه کل زندگیم میدم بهتون امیر خان_
. قلبم شکست و هزار تکه شد
روی پله نشستم و سرمو تو دست گرفتم و اشکام دوباره راهشونو پیدا کردند ..مامان بعد از گفتن حرفاش از خونه بیرون رفت
امیر با پوزخند جلو اومد
پاشو دختر جون همین جور کی بخور بخواب نیست هر شب به وظایفت عمل کن+
تنم از حرفش لرزید
. پوزخند عمیق تری زد و از کنارم رد شد و به طبقه بالا رفت

به دور و اطراف نگاه کردم کسی این طرفا نبود به سمت در حمله کردم و سریع از خونه زدم بیرون مقابل در با دیدن اون همه نگهبان ماتم برد چی میدیدم؟ از یکی دوتا هم بیشتر بودن

نگاه سنگینی حس کردم سرم رو بالا اوردم که نگاه با نگاه امیرخان که سیگاری دستش بود و روی نرده خم شده بود گره خورد

به سرعت اخم کرد و پوزخندی زد و به جلوی در اشاره کرد و لب زد

"میتونی فرار کن"

و نیشخندی زد

با بغض به داخل خونه برگشتم و به همون اتاقی که ازش اومده بودم رفتم. خودمو روی تخت انداختم

حتی نای گریه کردن هم نداشتم سرم و تو بالشت فرو کردم

به اقبال و بخت خودم لعنت میفرستادم

. در اتاق با تقه ای باز شد و صدای دختر جوانی تو گوشم پیچید

* خانوم آقا گفتن برای ناهار بیاید پایین *

لباسایی روی تخت گذاشت

* این لباسا تمیز هستند میتونید اینا رو بپوشید*

سر تکون دادم که از اتاق خارج شد

لباسای خوبی بودن

یه بلیز مشکی آستین سه ربع و یه دامن شلواری سرمه ای که مچ پام

تنگ و محکم میشد

لباسا رو پوشیدم ولی از بلیز راضی نبودم

!فرم بالا تنه ام مشخص بود و باعث خجالت

موهام رو بافتم و روی شونه ام انداختم دستی به صورتم کشیدم و به طبقه پایین رفتم

سر میز همون دختر که فهمیدم دریاست نشسته بود پرسی در راس بود که نمیشناختمش و امیر خان سر میز نبود

با بخشیدی سر میز مقابل دریا نشستم

منتظر بودند و نمیدونستم چرا

نگاهشون کردم که با اخم به هم نگاه میکردند ولی دریا انگار از چیزی میترسید با صدای دریا از فکر دراومدم

سام لطفا به داداش هیچی نگو_

اون پسر که فهمیدم اسمش سام هست گفت

کارت قابل اصلاح نیست! ببینم چی میشه +

نگاهم رو از شون گرفتم و به بشقاب مقابلم نگاه کردم

صندلی کنار رفت و فهمیدم امیرخان اومده چون همه خدمتکارا به تکاپو افتادند و مشغول پذیرایی شدند و من بی میل به غذا ها

نگاه میکردم

امیر خان سرش رو به گوشم نزدیک کرد و جوری که بقیه نشنوند گفت +بخور بنیه داشته باشی! میدونی من وحشی بیشتر دوست دارم از حال بری جمعیت نمیکنم هیچ به بقیه کارم ادامه میدم

ترسیده آب دهنمو قورت دادم و نگاهش کردم پوزخندی زد و صاف نشست و مشغول خوردن غذاش شد

. چشم غره ای رفتم و یکم از سوپ خوردم ولی من نباید اینجا بمونم همین امشب فرار میکنم

بعد از اینکه همه شام خوردند بلند شدند و به طبقه بالا رفتند. با ترس به اطراف نگاهی انداختم و به سمت در دویدم رو پنجه

. پا میدویدم که صدا ایجاد نکنه

از دمپایی کنار گلدون پوشیدم که با صدای همون دختری برگشتم

دختر ریز نقشی که چادر سرش بود

خانوم اینجا چیکار میکنید؟_

هیچی...دارم به اطراف نگاه میکنم+

سری تکون داد چادرش رو در آورد روی صندلی گذاشت و مشغول جمع کردن میز غذا شد! داخل آشپزخونه که رفت سریع

مگه بهت نگفتم حق نداری بری بیرون+
چنان عربده میکشید که حس میکردم پرده گوشم داره پاره میشه
دریا با صدای لرزون گفت
امیر داد نزن چپشده؟_
امیر بلند داد زد
گمشو بالا بگیر بکپ+
سام بلند گفت
صداتو بیار پایین همسایه ها زنگ میزنن پلیس ماهم که پامون برسه آگاهی بدبخت میشیم_
امیر بلند تر داد زد
بزار زنگ بزنی آگاهی هیچ غلطی نمیتونی بکنن+
موهامو چنگ زد که جیغ بلندی زدم
کشیدم داخل اتاقی و در کوچکیو باز کرد و انداختم داخل حموم با ترس نگاهش کردم
انداختم زیر آب سرد و به موهای خیس چنگ زد
موهام انگار از ریشه کنده شد
انداختم روی زمین کمر بندشو باز کرد
خودم و عقب عقب کشیدم
با اولین ضربه کمر بند جیغ بلندی کشیدم و زجه میزد
دریا و سام به در حموم میزدن
دریا با گریه میگفت
داداش نزنش و لش کن ناقصش کردی_

جیغام گوش فلک رو کر میکرد دیگه حتی توانایی جیغ زدن هم نداشتم و آب سرد به تن و بدنم کوبیده میشد و درد امونم رو بریده بود حتی نمیتونستم لای چشمامو باز کنم
فکر کنم امیر خان هم خسته شد که کمر بند رو گوشه ای پرت کرد
اروم چشمامو باز کردم که با چشمای وحشیش روبه رو شدم و از موهایش اب میچکید پوز خندی زد و گفت
لیاقتت فقط عذاب کشیدنه حتی لیاقت نداری زیر*خواب باشی +
دوباره اشکام شروع به باریدن کرد
کنار جسم بی جونم نشست و دستشو روی گونم گذاشت و با شصتشت
از گونم تا کنار لبم کشید
بلندم کرد که درد تو کل تنم پیچید و جیغ خفه ای کشیدم
. پوز خندی زد و منو روی پاش نشوند دستشو دوباره زیر موهام برد و کشید
. چشمامو از درد بستم
ضربه های کمر بند فقط روی بدنم فرود اومده بود و صورتم آسیبی
ندیده بود
با همون پوز خند چاشنی لباش گفت
همین جوری قابل تحمل نیستی اگه به صورتت هم میزدم دیگه حتی نمیشد نگات کرد _
!بازم تحقیر
!بازم خوردم کرد
اروم و با درد زمزمه کردم
صورتم سادس ولی صیرتم مثل تو و امثال تو کثیف نیست _
تک خنده کرد و صورتمو با دستاش قاب کرد و گفت
اوه آرام تو همیشه باعث خنده ی من میشی +
سرشو جلو آورد و من ترسیده نگاهش میکردم
ل*باشو مماس ل*بام قرار داد و زمزمه کرد

شاید تو این یه رقمه باعث لذت بشی _
لباشو به لبام چسبونند و محکم میبوسید که حس میکردم لبام ممکنه هر لحظه کنده بشه . گاز های محکم میگرفت که دلم از درد
. ضعف میرفت دستاش پشت کمرم نشست و محکم به خودش فشارم داد
درد بدنم کم نبود بیشترم شد
سعی میکردم سرمو فاصله بدم ولی نمیتونستم و داشتم خفه میشدم
هم از کمبود نفس هم از بغض سنگینی که تو گلویم بود
مشت بی جونم رو روی سینش زدم که چشماشو باز کرد و سرشو عقب برد و با حالت تمسخر گفت
نوچ تو این رقمه هم خوب نبودی بگو ببینم تو اصلا برای چی زنده ای؟ _
منو کنار زد که آه از نهادم بلند شد
پوزخندی زد و بلند شد و گفت
. خودتو جمع و جور کن . در ضمن سری بعدی بلایی سرت میارم که حتی نتونی حرف بزنی _
و از حموم خارج شد
حس ضعف و سر گیجه اومده بود سراغم
چشمم سیاهی رفت و تاریکی

با سر درد چشمم رو باز کردم . تو اتاقم بودم
روی تخت نشستم و به اطراف نگاه کردم . تیشرت و شلواری تنم بود
کمرم به شرت درد میکرد و بازو هام کیبود بود . بغضم گرفت . حتی دانشگاه هم نمیتونم برم . باید با امیر خان حرف بزنم هر
. کاری بخواد میکنم اما باید بزاره من به درسم ادامه بدم . من که چیزی ندارم حداقل سواد دار بشم آبروم نره
با درد بلند شدم و پایین رفتم
همه سر میز مشغول صبحانه خوردن بودند . با صدای گرفته ای سلام دادم . سام و مطهره با مهربانی جواب سلام رو دادند و
امیر خان به تکون دادن سر اکتفا کرد . باترس کنار امیر خان نشستم و گفتم
+ امیرخان!
. نیم نگاهی بهم انداخت و همونطور که نون تست توی دهنش رو میجوید سر تکون داد
!اینم که لاله امروز نه به دیشب نه به الان
میخواستم حرف بزنیم +
ابرویی بالا انداخت و گفت
بزنی _
خب اینجا همیشه +
پوزخندی زد و گفت
چه حرفی داره با من؟ دوباره دلت میخواد زهر دستمو بچشی؟ _
لبامو با زیونم تر کردم و گفتم
امیر خان حرفم واجبه +
سری تکون داد
دستمالی برداشت و لبشو پاک کرد و بلند شد و منم دنبالش راه افتادم به اتاقش رفت و منم داخل رفتم
_ خب بگو _
! خب .. چطور بگم ... لطفا ... بزارید برم دانشگاه +
. پوزخند مسخره ای زد و سمت در راه افتاد
بازوشو گرفتم
امیرخان توروخدا هر کاری بگید انجام میدم +
تیز نگاهم کرد و گفت
هرچی؟ _
...خب..خب..نه هر چیزی +
تا پیام ادامه حرفمو بزنم محکم زد تخت س*ینم که افتادم روی تخت . جیغ خفه ای کشیدم و تا خواستم خودم و جمع و جور کنم

روم خ*یمه زد

بگو ببینم چه کاری میتونی برام انجام بدی؟ _

انگشتشو روی ل*بم تا ترقوم کشید

هیچ ه*وسی بهم دست نمیده که سمتت بیام! بگو دیگه چطوری میخوای هزینه رو باهام تسویه کنی؟ چی داری بهم بدی _

با شرارت خاصی گفت

! یه چیزی داری بهم بدی _

دستشو روی ش*کم کشید که دستشو گرفتم و با عجز گفتم

! امیرخان لطفا+

پوزخندی زد و از روم بلند شد و گفت

.... میفرستمت ولی هر وقت که بخوام _

صداشو پایین آورد و ادامه داد

صیغت میکنم تا راحت تر کارم انجام شه _

تک خنده ای کرد و گفت

از فردا میری ولی وای به حالت! وای به حالت فکر فرار و چموش بازی به اون مغز پوکت بزنه! میدونی پیدا کردنت _

برام آب خوردنه پس کاری نکن که بعدش بلای دیشب سرت بیاد

و با پوزخند از اتاق خارج شد

! روی تخت نشستم و مشتمو روی تخت زدم الهی اون لبات کج بشه

در و باز کرد و نگاهی بهم کرد و گفت

یکم به خودت برس حالمو به هم میزنی+

اشک تو چشمام جمع شد! این دیگه کیه! همش تحقیر؟

پوزخندی زد و از اتاق خارج شد. سریع بلند شدم و از اتاقش بیرون رفتم توی اتاقم رفتم و روی تخت دراز کشیدم و بالشت

رو بغل کردم و دوباره اشکام ریخت. چه قدر تنهام! هیچ همدمی ندارم که یارم باشه و حالا گیر به ارباب زورگو افتادم که از

بی پناه بودنم سوءاستفاده میکنه ولی من باید زندگیمو بسازم نمیتونم اینطوری بمونم. تا کی این وضعیتم باشه؟ در اتاق باز شد

و دریا اومد داخل

آرام بیا نهار _

گرسنه نیستم+

داداش عصبی میشه بیا لطفا حوصله داد و بیدادشو ندارم _

صدایی از پشت سر اومد

کی حوصله این برج زهرمار و داره*؟

به سام نگاه کردم

با دریا زدن زیر خنده

بی حوصله بلند شدم و با چشم غره رفتم پایین و به امیر خان نگاه کردم که سخت تو فکر بود

اروم روی صندلی میشینم و خدمتکارا مشغول پذیرایی میشن

غذامو با ولع خوردم چون واقعا گرسنه بودم و ضعف داشتم

نیم نگاهی بهم انداخت و بی توجه با دستمال لباشو پاک میکنه و بلند میشه

بعد اینکه سیر شدم بلند شدم و به اتاق رفتم و با یه سری وسایل روی میز روبه رو شدم جلو رفتم و با مانتو و یه سری لباس و

. کتاب و کیف روبه رو شدم لیخندی زدم و جیغ خفه کشیدم

یعنی این مرتیکه هم بلده محبت کنه؟ و نمیدونستم که سخت در اشتباهم! مانتو شلوار و پوشیدم و خنده ی بلندی کردم بی

نهایت بهم میومد و کشیده نشونم میداد

طبق روال به دانشگاه کردم و هر روز چند نفر چکم میکردند درسا عالی بود و با لذت درس میخوندم و توی این هفته

. امیرخان اصلا خونه نبود و اینطور که از دریا شنیدم سفر کاری داره و هر چی پرسیدم کار امیر خان رو بهم نگفت

. از دانشگاه بیرون اومدم و میخواستم سوار ماشین بشم که نگاهم به امیر خان و دختری که توی ماشین بود افتاد

سلام ارومی دادم و سوار شدم
. دختر تو بغل امیر لم داده بود. جلو نشستم
امیر خان با همون پوز خند همیشگی گفت
آرام خانوم درسا چطوره؟+
یهو با ذوق گفتم
وای عالی مخصوصا نمره ها کاملا باب میلمه_
خودم از مدل حرف زدنم تعجب کردم لیمو گاز گرفتم و ساکت نشستم امیرخان ابرو بالا انداخت و گفت
اینطور که میگی و ذوق داری حتما خوبه کارنامت رو به شخصه خودم میگیرم پایین ۱۸ جریمه داری خانوم صفوی+
محکم گفتم
چرا که نه! میشینم میخونم_
دختری که کنارش بود با ناز گفت
امیر اقای این دختر کیه؟+
امیر یکم نگاه کرد و گفت
بعدا میگم رزا _
سرمو پایین انداختم و بند کیفم رو تو دستم فشردم. حتما میخواد بهش بگه یه بدبخت بیچاره آوردم بهش جا و مکان دادم الانم
. میفرستمش دانشگاه
خدمتکار شخصیمه+
! سرمو یهو بالا آوردم! این چی گفت؟ خدمتکار؟ همینم مونده بود
. پوز خندش پر رنگ تر شد و از داخل شیشه نگام کرد
اخمی کردم و نگاهش کردم. چشمک پر معنایی زد که چشمام گرد شد و سرمو پایین انداختم. حتما برنامه ای برام داره که
. اینطور سکوت کرده. خون خونم رو میخورد و دلشوره داشتم. کف دستام عرق کرده بود
جلوی عمارت ماشین ایستاد. سریع پیاده شدم و رفتم داخل و دریا رو دیدم که روی میبل لم داده بود با دیدن من سمت دویید و
بغلم کرد و گفت
چطور بود جوجو؟+
با ذوق گونشو بوسیدم و گفتم
جزوه هایی که دادی خیلی به کارم اومد و کمک کرد مرسی_
بغلم کرد و شروع کرد به بالا پایین پریدن
. بلند قهقهه زد و باهانش پیر بالا کردم
. این دختر خدای انرژیه! و انرژی رو به هر کسی منتقل میکنه
چه خبره؟_
با صدای اون دختره... اسمش چی بود؟ اها رزا! از بغل دریا بیرون اومدم دریا با دیدن رزا چشم غره ای رفت و گفت
کی برگشتی؟+
رزا با صدای نسبتا بلندی گفت
امیرم اومد دنبالم_
دریا چشم غره ای رفت و گفت
غلط کرد+
امیر خان که اومد داخل خود به خود رنگ از رخ دریا پرید. از زور خنده قرمز شده بودم ولی جاش نبود که بخندم
امیر خان گفت
!که اینطور_
دریا لبخند پر استرسی زد و گفت
!باید میگفتی داری با خودت مهمون ناخونده میاری+
امیرخان مثل همیشه با اخم گفت
دلم نخواست بگم! حرفیه؟ _

با صدای ارومی کنار گوشم گفتم
. ببین دختر جون از همین اولین ورودم بدجوری روی مخم رفتی آگه من حال تورو نگیرم اسمم رزا نیست _
. صدایی از پشت سر اومد
. هیچ کاری نمیتونی بکنی رزا چرا الکی قدقد میکنی؟ بیا برو میترسم ناخونات بشکنه بری بالا سر داداشم عذا بگیرم +
نگاهی به دریا کردم که جلو اومد و رزا رو ازم جدا کرد و از اتاق انداخت بیرون .با خنده بغلم کرد و گفت
... وای همیشه زایع کردن این رزا بهم انرژی میده آرام خیلی خوبه !ولی _
با حالت نگران ادامه داد
. گند زدی آرام داداشم خیلی عصبیه و مطمئنم میاد سراغت _
. یکم نگاهش کردم و زدم زیر خنده
. و با هم حدود نیم ساعت به شکستن ناخن رزا خندیدیم .که در اتاق کوبیده شد و امیر خان و رزا وارد اتاق شدند
. با ترس آب دهنمو قورت دادم و به امیر خان نگاه کردم و نگاهی به رزا انداختم که با لبخند پیروزمندانه نگاهم میکرد
امیر خان گفت
برید بیرون من با ایشون صحبتی دارم +
رزا با اخم با دریا بیرون رفتند
با ترس به امیر خان نگاه کردم که جلو اومد و کوبیدم به دیوار .آخ کوتاهی گفتم و لبمو گاز گرفتم
با صدای اروم و پر حرصی گفت
اون وضعیتی بود اومدی پایین هان؟ برای خودنمایی همچین غلطایی میکنی؟ میخوای خودنمایی کنی خودم میتونم به کل دنیا +
. نشونت بدم ولی این راهش نیست هرزه کوچولو
. سیلی محکمی تو صورتم زد که محکم روی زمین افتادم
. جلو اومد و از موهام گرفت و بلند کرد .از دستش گرفتم و لبامو روی هم فشار دادم تا جیغ نزدم و از زور درد اشکام ریخت
اروم لب باز کردم و گفتم
فکر..کردم ..کسی خونه ..نیست _
پوزخندی زد
عزم رو جزم کردم و گفتم
اصلا..مگه من خدمتکارتم؟ جلوی اون رزای عملی هیچی نمیکه .مگه من برای کار اینجام؟ خجالت داره امیرخان .امروز _
اومده میگه اتاقت نورگیره پس مال منه اصلا چرا باید به خدمتکار همچین اتاقی داشته باشه .همینجوری که الان تو موهامو
گرفتی اونم موهامو گرفت اصلا مگه یتیم یا اسیر گیر آوردید میرید میاید میگیرید موهامو میکشید اصلا حالا که اینجور شد
...منم موهای رز
پرید وسط حرفم و گفتم
چه قدر زر میزنی ببند دهنو سرم رفت +
دهنمو بستم و دستمو روی شونش گذاشتم و روی پنجه پا بلند شدم تا بیشتر از این موهام کنده نشه
ببین دختر جون سری بعدی بالای بدی سرت میارم آگه بخوای همین منوالو پیش بگیرم فهمیدی +
. فهمیدی رو جوری بلند گفت که جفت کردم
تند تند سر تکون دادم
. نگاهی بهم انداخت و موهامو ول کرد
نفس راحتی کشیدم و پوست سرم رو دست کشیدم و زیر لب وحشی بارش کردم
گفتی برای کار نیومدی؟ شاید یادت رفته تو شب کاری اومدی خانوم خانوما +
... با بهت نگاهش کردم
. با بهت نگاهش کردم
چی داری میگه؟ _
بازو هامو گرفت و چسبوندم به دیوار و گفتم
خانوم کوچولو یادت رفته برای چی اینجا اومدی؟ +
. سرشو جلو آورد و حرم نفسای گرمش به صورتم میخورد .سرمو کج کردم و چشمامو روی هم فشار دادم

برو عقب _

زبون در آوردی جوجه+

لباشو به گردنم چسبوند و گفت

از دخترای زبون دراز خوشم میاد+

با تمام زورم به عقب هولش دادم که فقط یک قدم عقب رفت

ازت نپرسیدم از چه دخترایی خوشت میاد گفتم برو عقب_

بغض کرده بودم و ترسی تو دلم ریخته شده بود

لباشو از گردنم تا کنار گوشم کشید و گفت

وسایلاتو جمع کن رزا خانوم میخواد بیاد اینجا .وای به حالت !وای به حالت بهم بگه غلط اضافه کردی اونوقته که زندت +

. نمیزارم .

ازم جدا شد و با پوزخند گفت

! جوجه اردک زشت+

و از اتاق خارج شد

با حرص پامو کوبیدم زمین و اشکام شروع به باریدن کرد

. بلند شدم و مشغول جمع کردن وسایلم شدم و همونطور اشکام میریخت .در اتاق محکم باز شد و من یک متر پریدم هوا

به رزا نگاه کردم و اخمامو توی هم کشیدم .وسایلو به زور بلند کردم و از اتاق خارج شدم .حالا کجا برم؟ تو کدوم اتاق؟

وسایلمو وسط راه رو ول کردم و در اتاقا رو باز کردم .یکیشون که کلا تم سرمه ای داشت و یه عالمه لباس روش بود یکی

از پشت زد روی شونم .با ترس برگشتم و با سام روبه رو شدم

هی خانوم اینجا اتاق منه_

. هوف سام سکنه کردم+

با خنده گفت

!سکنه نکن دلیل خنده باش_

. یکم نگاه کردم که زد زیر خنده

دیوونه ای بارش کردم و از کنار اتاقا گذشتم در اتاقیو باز کردم و رفتم داخل !به نظر خوب میومد ساده بود و تخت ساده ای

داشت .

وسایلمو چیدم و مشغول خوندن امتحان فردا شدم ولی از شانسم بدم هیچی از این مبحث نمیفهمیدم

بازم هر چی خوندم چیزی نفهمیدم بیخیال شدم و کتاب و کنار گذاشتم روی تخت دراز کشیدم و به خواب رفتم .صبح زود از

خواب بیدار شدم کتابمو برداشتم و بعد از پوشیدن لباسام به سرعت بیرون رفتم سوار ماشین راننده شدم و سمت دانشگاه روند

وارد کلاس شدم و سرجام نشستم اینجا نتونسته بودم دوست پیدا کنم کلا توی اداب و معاشرت و دوست پیدا کردن ضعیف

بودم .

دوباره کتاب و نگاه کردم و بازم چیزی متوجه نشدم .بی حوصله کتابو بستم اسناد وارد کلاس شد و برگه های امتحانی رو

بین بچه ها پخش کرد .به برگه نگاه کردم !هیچ کدوم از سوالا رو بلد نبودم به بغل دستیم نگاه کردم که تند تند مینوشت .

اروم گفتم

میشه ببینم از دستت؟+

چپ چپ نگاه کرد و بلند گفت

. اسناد این دختره تقلب میکنه .چشمام گرد شد وای خدا همینم کم بود_

استاد با اخم منو بلند کرد و فرستاد دفتر دانشگاه

خانوم شما بچه نیستید که تقلب میکنید از شما بعیده این همه درس این همه امکانات واقعا از شما بعیده .الان زنگ میزنم به _

اقای فرخ باید به ایشان اطلاع بدیم

نه نه جناب تورو خدا زنگ نزنید ببخشید+

. سری تکون داد و شماره امیر خان و گرفت دیگه کم مونده بود اشکم در بیاد

. بعد از صحبت با امیرخان حدود نیم ساعت امیر خان اومد داخل دانشگاه

. اخماش مثل گره کور بین ابروهاش بود .چشم غره ای بهم رفت و بعد از خوش و بش با مدیر دانشگاه همه چیز و فهمید .با

اخمای در هم گفت

اخراجش کنید جناب _

چشم‌ام گرد شد این امیر دیوونس؟

اخراجش کنید جناب درس خوندن قابلیت میخواد که من تو ارام نمیبینم _

سرم و پایین انداختم و اشکام ریخت . ای خدا چیکار کنم حالا؟ اگه دیگه نتونم بیام چی؟

. با وساطت مدیر اخراج نشدم و سالیمو برداشتم و سوار ماشین شدم

. امیر خان با اخم نگاهم میکرد

با اخم گفت

میدونی لیاقت نداری من خرج کنم و تو درس نخونی دیگه نمیزارم بری دانشگاه _

اشکام ریخت!

به خدا سخت بود یاد نگرفتم تو رو خدا بزار برم دانشگاه +

اینا برای ماها هم سخت بود ولی خوندیم دیگه نمیخواد بری همین که گفتم _

سرم و پایین انداختم و اشکام بیشتر شد

به این فکر کردم که چرا خدا منو نمیبینه؟ انقدر کوچیکم؟ شایدم گناه بزرگی کردم . ولی تاوان کدوم گناهو میدم؟

با داد گفت

کم اشک تمساح بریز حالم بهم میخوره ازت _

دستمو مشت کردم و محکم فشردم و اروم گفتم

مجبورتم نکردم خوشت بیاد +

با پشت دست زد تو صورتم که سرم به شیشه خورد

اشکام بیشتر شد

پوزخندی زد و گفت

خوشم میاد هر کاری بکنم بازم نمیتونی دم بزنی +

. سرم و پایین انداختم و اشکامو پاک کردم

امیر خان با اخم به راننده گفت

از شرکت که کشیدنمون بیرون برو یه رستوران یچی بخوریم _

و چشم غره ای بهم رفت

با بغض سرم و برگردوندم و بند کیفمو فشار دادم

. مقابل رستورانی تمرکز زدند و امیر خان پیاده شد

هنوز توی ماشین نشسته بودم . امیر خان با حرص گفت

منتظر فرش قرمزی؟ گمشو بیا پایین دیگه _

سریع پیاده شدم

دستمو محکم گرفت و فشار داد و سمت رستوران کشید

. سر میزی نشست و روبه روش نشوندم

. سرمو پایین انداختم و امیر خان خنثی خیره بود بهم

. دلم نمیخواست اصلاً نگاهم کنه . از سنگینی نگاهش متفر بودم

. از میز کناری صدای بلند خنده چند تا دختر میومد

زیر چشمی نگاه کردم

. آرایش زننده و مانتوهای جلف و بدن نما تنشون بود

! دختر و مجبور به نگاه کردن میکرد چه برسه به یه مرد

. امیر سر برگردون نگاهشون کرد و همین کافی بود تا عشوہ اومدناشون شروع بشه

. امیر خان پوزخندی زد و نگاهشو به من انداخت

! دوباره سرم و پایین انداختم . از نگاه کردن بهش هم میترسیدم

صدای دختری که نزدیک بود و شنیدم

!! دختره چه نازیم میکنه براش ! نیست خیلی قیافه داره _

صدای کس دیگه رو هم شنیدم

! باو شاید خوب س*ر*و*ی*س*میده چیکار داریم خب من که مخ پسره رو میزنم مطمئن باش+

دوباره صدایشون بالا رفت و قهقهه میزدند

اشکمو پس زدم و به امیر خان نگاهی انداختم که به صندلی تکیه داده بود و دست به سینه با نیشخند نگاهم میکرد

! قلب و غروم هزار تیکه شده بود

کیف توی دستمو فشردم و بلند شدم . و سمت در رفتم که دوباره صدای دختره اومد

اوووف بهش برخورده بچه ها _

. با حرص برگشتم و لیوان پر از نوشابه دختره رو برداشتم و توی صورتش پاشیدم که جیغ بلندی کشید

بلند گفتم

من قیافه ندارم تو رو بزارن تو گور تجزیه نمیشی اخه پلاستیک ! از بوی عطر که از به فرسخی رد میشیم میشه +

استشمامش کرد تو به هرزه ای از نجابت چی میدونی؟

سفره روی میز و کشیدم که روی زمین ریخت و با صدای بدی شکست

! مطمئن بودم از عصبانیت صورتم سرخه سرخ بود و چشمام عسلی

جیغ و جیغ دختره بلند شده بود

. نگاهی به امیر خان انداختم

با پوزخند بلند شد و ۵ تا تراول ۱۰۰ هزار تومنی روی میز گذاشت و گفت

! پول خسارت ظرفا +

دو تا صد تومنی دیگه روش گذاشت و گفت

اینم صدقه من به صاحب این رستوران شانس آورد ندادم در اینجا رو تخته کنن+

جلو اومد دستمو گرفت و کشید و از رستوران خارج شدیم

پرتم کرد داخل ماشین و خودشم سوار شد

!وحشیم هستی_

لبمو گاز گرفتم و سرم و پایین انداختم . بعد از چند دقیقه به خونه رسیدیم . فوری پیاده شدم و داخل خونه رفتم . با بهت به

اطرافم نگاه کردم . خونه تزئین شده بود و به سری کارگر مشغول کار انجام دارن بودند . امیرخان با همون اخم مضخرفش

اومد داخل و به اطراف نگاه کرد و گفت

. میخوام تولد خواهرم به نحوه احسنت انجام بشه . هیچ کم و کاستی نباشه کارتونو درست انجام بدید_

. و به طبقه بالا رفت

به اتاقم رفتم و به لباس روی تخت نگاه کردم به لباس عروسکی صورتی کمرنگ که روش گپیور کار شده بود با کفش مشکی

. و کیف ست کفش .لبخندی میزنم و دستم و روی لباس کشیدم

. وارد حمام شدم و دوش نسبتاً طولانی گرفتم و بیرون اومدم

در باز شد و دریا خودشو انداخت داخل . با دیدنش جیغ خفه ای کشیدم انقدر که ناز شده بود !یه لباس قرمز بلند که یقه دلبری

داشت پوشیده بود موهای بلونش رو باز گذاشته بود و ارایش ملیحی که زیباییش رو دو برابر کرده بود

هی خوردی منو آرام بیا اینجا ببینم تو چرا آماده نیستی+

لباس و دستم داد و مجبورم کرد بیوشمش .مقابل آینه نشوندم و شروع به اتو کردن موهام کرد و بعد از کلی جیغ منو رو در

آوردن مشغول ارایش کردنم شد . بعد از حدود یک ربع تا نیم ساعت به خودم نگاه کردم . کلی تغییر کرده بودم و باورم نمیشد

! من همون آرام بی روح هر روزم

جیغ خفه ای کشیدم و دریا رو تو بغلم فشردم

خفم کردی آرام_

. و با خنده دستاشو دورم حلقه کرد

. کفشام و پوشیدم و کیفش رو تو دستم گرفتم . و با هم از اتاق خارج شدیم و به پایین رفتیم

. با صدای پامون همه به سمتون برگشتن و نگاهمون کردند

. انگار دارن به یک موجود نادر نگاه میکنند

دریا پایین رفت و من هم آرام از پله ها پایین رفتم.
! به راحتی میشد فهمید که همه میپرسند من کیم و از کجا اومدم
سرم و پایین انداختم و با قرار گرفتن دو کفش مردانه مقابلم سرم رو بلند کردم و نگاهم به امیر خان افتاد. خیره نگاهم کرد و
دستم رو گرفت و با همون صدای محکمش گفت
+ ایشون آرام هستند یکی از دوستان نزدیک من+
نفسم رو آسوده بیرون فرستادم. همه ابراز خوشحالی کردند و دوباره مشغول بزن و بکوب خودشون شدند ولی سنگینی یکی
. از پسرانی که کنار امیر خان بود خیلی اذیتم میکرد
. با صدای جیغ جیغو رزا بهش نگاه کردم و چشمم گرد شد
یه لباس مشکی دکلته که دو تا چاک بلند از بالای ران پا داشت و پاهای خوش تراشش رو به نمایش گذاشته بود. منه دختر
! رو مجبور به تماشاش میکرد چه برسه به یک مرد

نگاهم رو ازش گرفتم

وای امیر عشقم چه جذاب شدی امشب عزیزم_

امیر خان نگاهش بهش انداخت و گفت

+میدونم رزا جان+

. بقی زدم زیر خنده یعنی اون لحظه قیافه رزا دیدنی بود

. به امیرخان نگاه کردم که با همون اخمش لبخندی روی لباسش بود

خندم رو خوردم و سرم رو پایین انداختم و به سام و دریا که وسط میرقصیدن نگاه کردم و لبخندی زدم. روی مبل نشستم و
. مشغول تماشای مهمونا شدم که وسط میرقصیدند

رقص نور روشن شد و جو جالبی ایجاد کرده بود. نگاهی به روبه روم انداختم و چشمم گرد شد. امیرخان پیک مشروب
. دستش بود سرش رو تو موهای رزا برده بود و رزا برآش حرف میزد

. سر تکون دادم و نگاهم رو ازشون گرفتم که دستی مقابلم دراز شد همون پسر بود که از اول جشن نگاهم میکرد

!سوالی نگاهش کردم

+افتخار یک دور رقص به من رو میدید بانو؟+

. بدم نمیومد که تجربه کنم. کیفم رو روی مبل گذاشتم و دستم رو تو دستش گذاشتم و وسط رقص

. دستاش رو دور کمرم حلقه کرد و با ریتم آهنگ تکون میخوردم

اسم شما چیه خانومی؟ _

لبخندی زدم و گفتم

+آرام+

. چه اسم قشنگی! اسم من احسانه_

لبخندی زدم و چیزی نگفتم. چرخ زدم و نگاهم به چشمای به خون نشسته امیر خان افتاد. آب دهانم رو قورت دادم و دستام
. رو روی شونه احسان گذاشتم

. بعد از تموم شدن آهنگ به سرعت از احسان جدا شدم

خوشحال شدم از همراهی با شما آرام جان_

با لبخند پر استرسی گفتم

+همچنین+

. روی مبل نشستم. با اطلاع سرو شام همه به سمت دیگه رفتند و پذیرایی کامل خالی شد

. یهو بازوم کشیده شد و با وحشت به امیرخان نگاه کردم

از بین دندان های کلید شدش گفت

+خوش گذشت؟+

با ترس به چشمش نگاه کردم

با ترس به چشمش نگاه کردم

آدم شدی آره؟ تو بغلشون جلون میدی؟ دارم برات+

. دستمو کشید و داخل حیاط رفت و پرتم کرد داخل ماشین. جیغ خفه کشیدم. سوار شد و قفل مرکزی زد.
. اشکم داشت در میومد.

!امیرخان چرا اینجوری میکنی ولم کن چی از جونم میخوای_

خفه شو فقط خفه شو+

سمت جایی با سرعت روند با ترس نشسته بودم و به جرعت میگم هر چی سوره از قران بلد بودم رو خوندم تا امیرخان
. کاری نکنه.

جلوی آپارتمانی ترمز زد پیاده شد از موهام گرفت و از ماشین بیرونم کشید. جیغی کشیدم و زدم زیر گریه! از پله ها کشیدم
. بالا و پرتم کرد داخل خونه.

. با ترس نگاهش کردم و عقب عقب میرفتم.

با پشت دست تو دهنم کوبید که روی زمین افتادم.

. دستش رو دور موهام پیچید و کشیدم داخل اتاقی پرتم کرد روی تخت.

با وحشت نگاهش کردم و شروع به التماس کردن کردم.

امیر خان تورو خدا برو عقب+

. دستشو زیر لباسم برد و محکم پارش کرد.

جیغ گوش خراشی کشیدم. محکم کوبید تو دهنم.

. خفه شو فقط خفه شو کارت به جایی رسیده جلوی چشمم هرزگی میکنی؟ خفت میکنم! به خدا خفت میکنم_

دستاشو روی گردنم گذاشت و محکم فشار داد. راه نفسم داشت بسته میشد. جیغ بلندی کشیدم و خودم و محکم تکون میدادم تا
. از زیر دستش فرار کنم. فشار دستش رو بیشتر کرد.

به دستاش چنگ زدم و دنبال راه نفس بودم.

سرم رو محکم تکون میدادم و اشکام بیشتر شد.

...چشمم سیاهی میرفت و تقلاهام کم شده بود. جونی تو تنم نمونه بود. چشمم و بستم و تاریکی.

با دردی توی گلویم چشممو باز کردم و به اطراف نگاه کردم. خواستم دستم رو روی پیشونیم بکشم که متوجه بسته بودن
دستام شدم. شروع به دست و پا زدن کردن و سعی میکردم خودم رو آزاد کنم چون بسته بودنم نشون خوبی نداشت. محکم
خودمو تکون میدادم و تقلا میکردم ولی محکم دستامو بسته بود و نمیتونستم تکون کوچیکی به دستام بدم. چشمه اشکم چکید و
. دوباره اشکام ریخت.

در اتاق باز شد و امیر خان با چهره ای خنثی و یه فنجون توی دستش بود نمیدونستم توی فنجون چیه ولی معلوم بود داغه
چون ازش بخار بلند میشد. یا گریه گفتم.

امیر خان غلط کردم بیا بازم کن تورو خدا دستام داره میشکنه+.

پوزخندی زد و روی مبل لم داد. گلویم به شدت میسوخت و صدام کاملاً دو رگه بود. نگاهم به بدن نیمه برهنم افتاد و اشکام
. بیشتر شد و گونه هام از شرم سرخ شد. دلم میخواست زمین دهن باز کنه و من برم توش.

. نگاهش روم در گردش بود. چشممو محکم بستم و اشکام میریخت.

پوزخند صدا داری زد و گفت

میل دارم قهومو با تو بخورم _

تو چشمای اشکیم ترس موج میزد

فنجون قهوه اشو از زیر سینه تا شکمم خالی کرد. سوزشش اونقدر زیاد بود که جیغی از ته دل کشیدم و جیغام قطع نمیشد.
روم خیمه زد و قهوه روی شکمم رو مک زد. جیغام حتی روی گلویم اثر گذاشته بود و حنجرمم برای داد زدن یاریم نمیکرد.

هق هق میکردم و نگاهی به شکمم انداختم که قرمز قرمز شده بود امیر خان با پوزخند سرشو بلند کرد و گفت

. خوشم اومد طعم خوبی داشت+.

. به هق هق افتاده بودم.

بالا اومد و تو صورتم زل زد و نفساشو تو صورتم خالی میکرد. پوزخندی زد و صورنشو پایین تر آورد که سریع سرمو کج
کردم و لباس روی گلویم نشست. گاز محکمی از گردنم گرفت که جیغ خفه ای گرفتم اروم زیر گوشم گفت

از اینکه داری درد میکشی لذت میبرم+.

و به شکمم چنگ زد

آخ بلندی گفتم
با همون پوزخندش و شرارت توی نگاهش گفتم
. میدونی میخوام یکم خوشگلت کنم_
. فنحونشو کوبید به میله کنار تخت که با صدای بدی شکست
تیکه بزرگشو کنار گردنم گذاشت و گفت
من خیلی خون دوست دارم خانومی بیا یکم خون بازی کنیم+
با صدای گرفته و دو رگه از جیغام گفتم
تو دیوونه ای به دیوونه_
نه عزیزم من پارانوئیدم پارانوئید+
. وحشت زده خودمو تکون میدادم با فشار دادن اون شیشه تو گردنم جیغ بلندی کشیدم و از ترس سرم به دوران افتاد
چشمم روی هم افتاد و دیگه چیزی نفهمیدم

□ از زبان امیرخان

به چشمای بسته آرام نگاه کردم پوزخندی روی لبام شکل گرفت
. کنارش روی تخت دراز کشیدم و تو بغلم گرفتمش . سرمو تو گردنش بردم و چشمامو بستم
این دختر قربانی مریض بودن منه . چه مظلومه ! دلم براش میسوزه ولی بازم از عذاب کشیدنش لذت میبرم وقتی گریه میکنه
حس قدرت بهم دست میده . دستم و روی شکم فرمزش کشیدم و تک خنده ای کردم . گونشو بوسیدم و به رد اشک روی گونش
نگاه کردم . به صورتش نگاه کردم صورت ساده ای داشت با اون ارایش جذابیت خاصی داشت ولی اون فقط برای رفع نیاز
منه . فقط برای اینکه درد بکشه ! پوزخند دیگه ای زدم و بلند شدم . لباسشو تنش کردم و روی زخم کوچیک روی گردنش
بوسه کوچیکی زدم و از اتاق خارج شدم که
گوشیم زنگ خورد نگاهی بهش انداختم اسم دریا خودنمایی میکرد جواب دادم

الو_

با صدای پر بغض گفتم

+ داداشی آرام نیست

_ پیش منه_

+ هییییییی امییییییی اجیمو چیکار کردی؟+

و پشت گوشی زد زیر گریه

ابرو بالا انداختم و گفتم

_ کتکش زدم_

صدای گریش بیشتر شد

_ گردنشو با شیشه بریدم_

جیغی کشید و به گریش ادامه داد

لبامو جمع کردم تا نخندم

+ پوست شکمشو سوزوندم+

با حق حق گفتم

_ امیر خیلی بدی_

+ میدونم خواهری+

و پوزخندی زدم

_ داداش امید زنگ زد_

اخم عمیقی کردم و گفتم

+ خب؟+

_ داره برمیگرده_

با بهت به زمین خیره شدم

_ چی میگی دریا_

داداشی گفت نصف شب میرسیم پاشو بیا توروخدا+

اروم گفتم

میام_

داداشیم توروخدا اذیتش نکن بیا منم با این رزا نزار تو خونه روانیم کرد+

به صاف و صادقی این دختر لبخند کوچیکی زد

باشه دریا میام_

مرسی امیر خداحافظ+

بای_

گوشیو قطع کردم و تو فکر رفتم آگه امید برگرده مطمئنم دیوونم میکنه

□ از زبان آرام

با سردرد از خواب بیدار شدم . به اطراف نگاه کردم . اول برام گنگ بود ولی یهو از بلند شدم . داخل عمارت بودم !توی اتاق ...خودم !ولی

مطمئن شدم امیر خان برم گردونده خونه . تاریکی اتاق نشون از نصف شب بود . به ساعت نگاه کردم . ۲:۳۰ شب بود با . حس تشنگی بلند شدم و با همون تاپ و شلوارکی که تنم بود بیرون رفتم .

تاریکی سالن خفی تو دلم انداخت . با ترس پاورچین پاورچین از پله ها پایین رفتم . نگاهم به پارچ آب روی میز پذیرایی افتاد . .

ترجیح میدم اب گرم بخورم ولی تو این تاریکی تا آشپزخونه نرم

لیوان آبی ریختم و ازش خوردم از گرمی آب صورتم جمع شد . یهو یه نفر روی شونم زد با ترس جیغ خفه کشیدم و پریدم برگشتم و با ترس بع مرد مقابل نگاه کردم . نمیشناختمش !از بادیگارد ها هم نبود

با صدای اروم و دورگش گفت

تو کی هستی ؟_

جیغ بلندی کشیدم و با همون تن بلند جیغ زدم

امییییییییی دززرزرززد+

. و لیوان از دستم افتاد و هزار تیکه شد

. برقای سالن روشن شد و دریا و امیر خان از پله ها پایین دویدند

. زدم زیر گریه و به قیافه مرد نگاه کردم . تو صورتش خنده موج میزد

امیر خان جلو اومد و گفت

چپشده آرام+

با سرعت پشتش رفتم و همونطور که گریه میکردم گفتم

امیر دزد اومده نگاهش کن_

. اون مرد برگشت و چهرش توی نور مشخص شد ریش بلندی داشت و مثل امیر قد بلند و هیگلی

دستم روی کمر امیر گذاشتم

اون مرد خنده ای کرد و امیر و تو بغلش گرفتم و گفتم

سلام داداش خوبی؟+

امیر با همون صدای سردش گفت

سلام امید چی شد الان اومدی_

والا امیر هواپیمامون تاخیر داشت+

دریا جیغ خفه ای کشید و خودشو تو بغل مردی که فهمیدم اسمش امیده انداخت

وای داداش امید سلام خوش اومدی*

امید دریا رو چرخوند و گفت

سلام خوشگل داداش_

. دریا رو پایین گذاشت و به من نگاه کرد

سرم رو پایین انداختم

امید از سر تا پام رو نگاه کرد و گفت
ایشون کی هستند؟+
امیر چشم غره ای بهم رفت و گفت
یکی از دوستانم هستن چند روزی رو پیش ما میمونن_
امید مشکوک نگاهم کرد و گفت
خوش اومدن+
رو به امیر گفت
مامان فردا میاد یه سری کار براش پیش اومده بود+
امیر به تکان دادن سر بسنده کرد
. امید شب بخیری گفت و بالا رفت و دریا هم به دنبالش بالا رفت
امیر تیز نگاهم کرد
سرم و پایین انداختم
پوف کلافه ای کشید و بازومو گرفت و گفت
. ببین آرام دم پر امید نباش! دور و برش ببینمت خونت حلاله! شوخیم ندارم_
. تند تند سر تکون دادم
نگاهی از سر تا پام انداخت و اخمی مثل گره کور بین ابروهاش نشست
زودباش برو بالا+
نگاهش کردم
د یالا+
تشنمه_
به شیشه خورده های روی زمین نگاه کرد و گفت
بمیری دختر برو آشپزخونه بخور+
تند تند سر تکون دادم و سمت آشپزخونه رفتم آب سردی خوردم و به اتاقم برگشتم روی تخت دراز کشیدم و به امید فکر
. کردم! اصلا به دلم نشسته بود!. اخمی کردم و چشمامو بستم و خوابم برد
از خواب بیدار شدم و بعد از پوشیدن لباس مناسب و شستن صورتم بیرون رفتم. و همزمان با من رزا هم از اتاقش بیرون
. اومد بی توجه بهش پایین رفتم. امیر خان و امید و دریا سر میز نشسته بودند
. صبح بخیر بلند بالایی گفتم و سر میز نشستم و مشغول خوردن صبحانه ام شدم
اروم گفتم
چه سکوت سنگینی_
دریا به پهلووم زد و گفت
داداش امید وقتی غذا میخوره باید همه جا سکوت باشه+
نا خداگاه گفتم
او هوع آقا رو باش_
با دریا ریز ریز میخندیدیم
که امید چاقوی پنیر رو توی ظرف انداخت
یهو سیخ نشستیم امید خنده ای کرد و دوباره مشغول شد
به امیر خان نگاه کردم که با چشمش برام خط و نشون میکشید
. اینم دیوونس! البته یه آدم پارانوئید فرقی با یه دیوونه نداره
. لیمو گاز گرفتم و سرم رو پایین انداختم
بعد از تموم شدن صبحانه و جمع کردن میز صبحانه امید گفت
خب داداش کارای شرکت چطور پیش میره؟_
امیر خان با همون اخمش گفت
همه چیز رو به راهه+

امید سری تکون داد
خوبه ! از فردا بریم سر کارا_
امیر خان با لحنی کلافه گفت
چرا امروز نریم؟+
امید با بیخیالی تمام گفت
مامان قراره بیاد و اینکه میخوام با این دوست جدیدمون آشنا شم_
دقیقا پریدن رنگ صورتتم رو حس کردم
اخمای امیر بیشتر تو هم رفت

اروم و با استرس گفتم
! خب...خب..امیر خان اگه اجازه بدید با دریا بریم خرید+
نگاهی نگاه تیزی بهم انداخت و گفت
حاضر شید راننده میبرتتون_
امید با لبخند گفت
خب داداش بیا ما هم با هاشون بریم خیلیم خوب میشه+
امیر خان با صورتش که مشخص بود اعصابانه و اخمای در همش گفت
داداش با خانوما چیکار داریم اخه_
امید با همون لبخندش گفت
داداش مامان که هنوز نیومده و به احتمال زیاد غروب میاد و ما تو خونه بیکاریم خب بیا بریم دیگه+
امیر خان اروم گفت
باشه برید حاضر شید_
امید بلند شد و رفت بالا و دریا هم پشت سرش رفت منم سریع بلند شدم و به اتاقم پناه بردم مانتویی مشکی با طرحای طلایی پوشیدم که بلندیش تا مچ پا بود و کاملا فیت تنم بود یه شلوار استخری پوشیدم و آرایشی که به تازگی دریا یادم داده بود و رو روی صورتتم پیاده کردم شالمو ازاد روی سرم انداختم و بعد از برداشتن کیفم از اتاق بیرون رفتم . نگاهم به امیر خان افتاد و سرم و پایین انداختم . سام همونطور که سرش تو پرونده بود و تند تند ورق میزد از در خونه داخل اومد . دریا مثل همیشه روی نرده پله ها نشست و لیز خورد اومد پایین و محکم به سام برخورد کرد . چشمم گرد شد و جیغ خفه ای کشیدم .

دریا و سام روی زمین افتاده بودند و حاج و واج همون نگاه میکردند
. دریا چشم غره ای رفت و بلند شد و کیفش رو روی سر سام زد
با جیغ گفت
کوری مگه جلوتو نمیبینی؟_
سام بلند شد و با اخم گفت
ببخشید مادمازل ولی جنابالی مثل میمون اویزون نرده شدی بایدم مثل آدامس بچسبی به زمین+
و چشم غره ای به دریا رفت و مشغول جمع کردن برگه های روی زمین شد . لبامو روی هم فشار میدادم تا نخندم به امیر
. خان نگاه کردم که لبخند کمرنگی روی لباس بود
دریا حیغی کشید و گفت

به من گفتیییی میموووون؟_
سام نگاه بی تفاوتی بهش انداخت و گفت
من بین میمونا تبعیض قاعل نمیشم حتی شما دوست عزیز+
. بقی زدم زیر خنده . به معنی واقعی عش کردم از خنده
با چشم غره دریا خندمو جمع کردم و از فشار خنده قرمز شده بودم
امیر خان با همون لحن همیشگی گفت
! دیوانه چو دیوانه بیند خوشش آید+
نامحسوس به من اشاره کرده بود

. با همون اخم سرشو برگردوند و نگاهم کرد .
. آب دهنم رو قورت دادم اونقدری که از امیر میترسم از امید نمیترسم .امیدی که دوسال از امیر بزرگ تره
بشکنی با همون اخم جلوی چشمم زد
کجایی دریا_
چی ؟ هان؟ اهان !داداشی چرا اخمات تو همه؟+
نگاهی بهم انداخت و اروم گفت
الان جا داره برم سرشو بزخم؟_
چشمام گرد شد
کی رو؟+
کلافه گفت
هیچکس بیا بریم_
و با صدای بلندی گفت
اگه سخنان گرانبهارتون تموم شد راه بیوفتید بریم_
آرام چشم غره ای به امیر رفت و اومد کنار من ایستاد
. امیر با اخم وحشتناکی نگاهش کرد که من ترسیدم چه برسه به آرام
. به آرام نگاه کردم که سرش پایین بود و انگشتاش رو توی هم فشار میداد
وایسید منم میام*
. به پله ها نگاه کردم که سام و دیدم
یک پیرهن آبی طرح لی و یه شلوار مشکی لی موهاشم به بالا حالت داده بود
امیر سر تکون داد
بیا داداش مشکلی نیست_
سام سر تکون داد و نگاه پر شرارتی به من انداخت و چشمک زد

. چشم غره ای بهش رفتم و از خونه خارج شدیم
سام گفت
داداشام من با دریا میایم همه تو یه ماشین جا نمیشیم_
. با غیض نگاهش کردم و سوار ماشینم شدم

□ از زبان آرام

. امید جلو نشست و من عقب نشستم و سرم رو پایین انداختم امیر خان اخماش توی هم بود و معلوم بود اعصاب نداره
به بیرون نگاه کردم و نگاهم به دختر و پسرای کوچیکی که کنار خیابون دست فروشی میکردند .انگار همون آرام قبل جلوی
چشمام اومد .آرامی که توی سرمای شب با بینی قرمز و صورت رنگ و رو رفته با یک مانتو کهنه که صابون ، ترقه و
فشفته میروشه .اشک تو چشمام جمع شد .نه به ما بدبخت بیچاره ها نه به کسایی مثل امید و امیر و دریا و سام که تو ناز و
! نعمت هستند و بازم راضی نیستند
! با رسیدن به یک مرکز خرید بزرگ چشمام گرد شد .نه به بقالیای سر کوچه های ما نه به این پاساژ بزرگ
پیاده شدیم و وارد پاساژ شدیم همونطور راه افتادم و نگاهی به اون دو تا داداش آموزنی ننذاختم با کشیده شدن دستم برگشتم
و به دریا نگاه کردم
وایسا دختر با هم بریم+
سر تکون دادم همزمان با دریا قدم برمیداشتم
و به لباسای مختلف نگاه میکردم که سام با حال زاری گفت
بابا من گشتمههههه+
خنده ای کردم که سام با لحن شیطونی گفت
بچه ها امید بهم گفت میخواد هممونو ناهار دعوت کنه+

امید با تعجب به سام نگاه کرد و گفت
من غلط کردم با تو_
با لحن اعتراض گونه ای گفتم
عههه آقا امید به ناهار میخوای بدی دیگه+
امید با لبخند نگاهم کرد و گفت
چشم چون خانوم کوچولومون گفتند به روی چشم بریم ناهار بخوریم فک کنم اینجا رستوران داشته باشه_
. خودمو جمع و جور کردم . نگاهم به امیر خان افتاد که با چشمش برام خط و نشون میکشید
. سوار اسانسور شدیم تا بریم طبقه آخر ! این طور که فهمیدم طبقه آخر رستورانی بود
دریا و سام و امید جلوتر رفتند داشتیم از اسانسور بیرون میرفتیم که یهو به دیوار اسانسور کوبیده شدم و در بسته شد . با وحشت
به امیر خان نگاه کردم
با لحن وحشت ناکی گفت
خانوم کوچولوش شدی حالا؟_
نه..نه امیر خان اشتباه میکنید+
. دستاشو دو طرف سرم گذاشت و روم خم شد و تو صورتم خیره شد
. نگاهم رو ازش میدزدیدم
انگشت اشاره رو زیر چونم گذاشت و سرم رو بلند کرد . به چشمای وحشیش نگاه کردم . دستامو روی سینش گذاشتم و به
عقب هولش دادم
امیر خان برو عقب_
. سرشو بین گردن و شونم گذاشت
نفساش انقدر داغ بود که حس میکردم الانه که گردنم بسوزه
با انگشت اشاره شالمو عقب داد که افتاد روی شونم . سرشو تو گردنم برد و با حس لباش روی گردنم اشک تو چشمم جمع
شد . یا صدای ارومی گفت
بهت گفتم دور و بر امید نباش مگه نه_
چیزی نگفتم و لبام رو گاز گرفتم
با صدای بلندی گفت
مگه نه؟_
ب...بله امیر خان بله+
. دستاشو روی پهلو هام گذاشت و نفسای عمیقش نشون از عصبی بودنش بود
. فقط منتظرم برسیم خونه تا نشونت بدم ! یه ذره اش اینجا به نظرم بد نباشه_
بغض داشت گلمو پاره میکرد و ترسیده بودم . گازی از گردنم گرفت که قطره اشکم چکید تا زیر گوشم گاز های ریز گرفت .
با هر حرکتش من اشکام باهم مسابقه میگذاشتند . حس میکردم دارم خفه میشم . یا صدای دورگه اش گفت
خانوم کوچولوی امید بهتره باهام راه بیای_
امیر...بزار...برم...قول میدم...دور و بر داداشت نباشم به خدا راست میگم+
. دستشو روی دکمه های ماننوم گذاشت و دونه دونه باز شون میکرد . دستامو روی دستاش گذاشتم
نکن امیر+
با اخم و تشر گفت
مگه نمیگم بامن راه بیا هان؟_
با عجز گفتم
! آخه اینجا؟ ده دقیقه اس هی داریم میریم بالا هی میایم پایین . یه عالمه آدم میخوان سوار اسانسور شن آخه+
با لحن پر شرارت و خبیثی گفت
دلت میخواد بریم خونه؟ من و تو تنها؟_
. اشکام بیشتر شد
امیر خان اذیتم نکن اصلا هر چی تو بگی من اصلا سمت داداشت نمیرم قول میدم قول ! باشه؟+

! دستاشو دو طرف گونه هام گذاشت و صورتم رو قاب گرفت

دستام رو اروم روی دستای مردونش گذاشتم و گفتم

+لطفا!

. من از حق نمیگذرم! یادته بهت گفتم جای پول دانشگاه چی میخوام؟ زودتر تصفیه کن من صبور نیستم دختر جون_

با خودم گفتم

* اگه ارومش کنم و اطمینان خاطر بهش بدم شاید بزاره برم*

دستامو دو طرف گونه هاش گذاشتم و با لحنی که سعی میکردم اروم باشه گفتم

. هر چی تو بگی! تو خیلی خوبی که گذاشتی رفتم دانشگاه عزیزم+

. لطفا الان ولم کن بزار برم

. دستاشو دور کمرم انداخت و به خودش چسبوند

. میدونی چیه آرام؟ تو خیلی ساده ای! دلم برات میسوزه! بگیر بد آدمی افتادی خانومی_

اشکاموبا پشت دست پاک کردم و سعی کردم اروم بگیرم. خیلی اروم گفتم

!من اصلا پشیمون نیستم تو خیلی خوبی. اگه ولم کنی بهترم میشی+

یکم نگاهم کرد و زد زیر خنده

ارام کوچولو داری سر من کلاه میزاری یا میخوام خرم کنی الان قصدت چیه؟_

مشتی به سینش زدم و گفتم

ولم کن دیوونه شدم از دستت+

سرشو روی صورتم خم کرد که صورتم از حرارتش داشت آتیش میگرفت. تو چشمم زل زد و گفت

. از کسایی که چشماشون قهوه ایه متنفرم آرام متنفر از این به بعد لنز بزنی فهمیدی؟ نمیخوام نگاهم به چشمات بیوفته_

. اشکام دوباره شروع به باریدن کرد

. با قطع و وصل شدن برقای آسانسور با وحشت به اطراف نگاه کردم

ولی امیر انگار ترسی تو صورتش نبود و به من زل زده بود. از بیرون صدای داد و بیداد میومد که میگفتند امکان داره

! آسانسور گیر کنه

ترسیده بودم ولی جرعت حرف زدن نداشتم. شالمو روی سرم انداخت و دکمه های ماننوم رو بست. چند دقیقه ای گذشت که

آسانسور درست شد و به محظ باز شدن در خودم رو به بیرون انداختم. امیر خان خیلی ریلکس از در خارج شد و بی توجه به

ادم هایی که جلوی در ایستاده بودند منو کشید و سمت در رستوران برد. زمزمه کرد

اشکاتو پاک کن+

. سریع اشکام رو پاک کردم و با هم وارد رستوران شدیم

سر میزی که بچه ها بودند رفتیم

دریا با اخم گفت

....کجا بودید شما دوتا؟ اصلا معلومه شما دوتا چیکار میکنید؟ جدیدا خیلی مشکوکید هواسم به دوتا تون_

. ادامش حرفش رو با اخمی که امیر بهش کرد خورد

امید نگاهی بهم کرد و با لبخند گفت

چرا رنگت پریده ارام جان؟_

رنگم؟ نه من خوبم+

امید سری تکون داد و بعد از چند دقیقه غذای منو امیر رو هم آوردند. و اروم مشغول خوردن شدیم. با زنگ خوردن گوشی

. امیر خان همه سر بلند کردیم و نگاه کنجکامون رو به امیر خان دوخته بودیم

. امیر خان بهمون نگاهی کرد و نیشخندی زد و جواب داد

الو_

....

اول سلام دوم اینکه مگه رسیدید؟_

.....

الان شما از چی ناراحتید مادر من؟_

.....

! ما گفتیم شما غروب میرسید _

.....

خب خوش اومدی مادرم خونه خودته _

.....

! چشم ! چشم _

.....

اومدیم خداحافظ _

گوشبو قطع کرد و با اخم گفت

! گفتم نیایم بیرون بفرما مامان رسیده _

امید با تعجب گفت

! جلال خالق قرار بود غروب بیداد +

دریا با اخم گفت

همش تقصیر این سامه دیگه _

. سام با دهن پر و تعجب به دریا نگاه کرد دریا چشم غره ای رفت

سام غذای تو دهنشو قورت داد و گفت

تقصیر منه؟ +

دریا با اطمینان سر تکون داد

سام شونه بالا انداخت و گفت

فدا سرم +

! سرم و پایین انداختم و ریز ریز میخندیدم . کلا دریا و سام فیلمن فیلم

. دریا ایشی گفت و به سام چپ چپ نگاه کرد

. غدام رو خوردم اما کوفتم شد زیر ذره بین امیر و امید

. نه به امیر خشن نه به امید که به لحظه لبخند از لباس کنار نمیره

. امیری که آگه به روز منو تحدید نمیکرد روزش شب نمیشد

یا بگم از امیدی که منو آرام جان یا خانوم کوچولوی خودش خطاب میکنه . حاضررم قسم بخورم که حتما از دست این دوتا

. داداش کارم به تیمارستان و دیوونه خونه میکشه

با تکون دادن دستی جلوی چشمم از فکر بیرون اومدم و گنگ به امید نگاه کردم . امید با همون لبخندش که روی لباس جا

خوش کرده بود گفت

کجایی آرام پاشو کوچولو مامان من رسیده الان بریم اونجا حسابی قراره تنبیهمون کنه _

چشمم گرد شد و نا خداگاه گفتم

پس بگو امیر به کی رفته _

امید زد زیر خنده و با صدایی که خنده توش موج میزد گفت

امیر به موجود نادره ازش همه جا پیدا نمیشه +

دریا پرید وسط حرفش و گفت

همین که میگن به دونس برای نمونس _

سام چپ چپ نگاهش کرد و گفت

باز این حرف زد*

و رو به من ادامه داد

خود ارام به اندازه کافی چشمه های متفاوت امیر و دیده ولی به چشمه اشو ندیده که ماهم چند ساله ازش ندیدیم _

و نگاه مستقیمشو تو چشمای امیر انداخت

امیر پوز خندی زد و گفت

کلا فوضولی تو خون خانواده فرخ جریان داره +

امید با خنده گفت
داداش به اصل و نصبت تو هین نکن_
دریا اخمی کرد و گفت
اصلا چرا داداش امیر منو اذیت میکنید؟ داداشم خیلیم خوبه قربونش برم+
سام ادای دریا رو در اود و گفت
توام فقط چابلوسی کن_
امیر مشتی به بازوی سام زد و گفت
از این به بعد دریا رو اذیت کنی با من طرفیا گفته باشم+
دریا با ذوق به امیر نگاه کرد امیر که ذوق تو نگاه دریا رو دید با بدجنسی تمام گفت
نظرم عوض شد داداش فقط خودت طرفی باهاتش_
دریا پکر نگاهش کرد که امید خندید و گفت
خب حالا سام با من طرفی+
سام با بیخیالی تمام گفت
شما بگید ولی من کار خودم و میکنم_
امیر خان نگاهشو بهم دوخت و گفت
. پاشید بریم خونه کلی کار دارم+
انگار چیزی تو قلبم فرو ریخت
! خداکنه بریم خونه هیچ اتفاقی نیوفته

بعد از حساب کردن پول غذاها سوار ماشین شدیم و به خونه رفتیم
! وارد پذیرایی شدیم زنی مسن روی کاناپه نشسته بود و خیلی زیبا و ارسته و در عین حال شیک
با دیدن ما گفت
بالاخره اومدید؟_
امیر و امید و دریا و سام جلو رفتند و هر کدام به نوبت اون زن رو بغل کردند . امیر خان گفت
. مامان ناراحت نشو ما فکر کردیم شما غروب میرسید+
مادر امیر خان دستی به صورت امیر کشید و گفت
. فدای سرت عزیزم_
. سرش رو چرخوند و نگاهش به من افتاد . ابروهایش بالا پرید
تو کی هستی+
آب دهنم رو قورت دادم
وای خدا حالا چی بگم؟
بگم خدمتکارم یا بگم به زور اینجا اومدم؟
. منتظر نگاهم میکرد . نگاه سردگم رو به امیر خان دوختم
امیر گلو صاف کرد و گفت
. مادر از دوستای مشترک منو دریاست چند روزی پیش ما میمونه_
مادرشون با خوشرویی تمام گفت
!خوش اومدی دخترم من سیما هستم تو اسمت چیه خوشگل خانوم+
. لبخندی از مهربونیش زدم و سرم رو پایین انداختم
منم آرام سیما جون_
چه اسم قشنگی البته زیاد بهت نماید بهت میخوره یه وروجک واقعی باشی+
دریا پیش دستی کرد و گفت
نه سیما جون از در و دیوار صدا بیاد از آرام در نماید*
ابروهام بالا پرید . از کی تا حالا دختر مادرش رو به اسم صدا میزنه
با صدای سیما جون رشته افکارم پاره شد

. این چند روز میبینیم چه دختریه+

. بهش نگاه کردم و لبخندی زدم

دریا بلند شد و گفت

بریم بالا آرام؟_

سر تکون دادم و دنبالش راه افتادم . وارد اتاقم شدم و لباس هامو با لباس خونگی طرح بچگانه ولی مرتب پوشیدم موهام رو خرگوشی بستم و به خودم تو آینه نگاه کردم . مثل بچه ها شده بودم ! خنده ی کوتاهی کردم و از اتاق بیرون رفتم . باید بفهمم جریان چیه ! رفتارات و حرفای عجیبی که بین امیر و دریا رد و بدل شد یا الان کع به مادرش گفت سیمما

. سمت اتاق دریا شدم و بعد از در زدن وارد اتاقم شدم

دریا راستش به سری سوال ذهنمو مشغول کرده همیشه بپرسم_

دریا لبخندی زد و گفت

بپرس عزیزم+

. و روی تخت نشست و اشاره کرد کنارش بشینم

چهار زانو روی تخت نشستم و دستاشو توی دستانم گرفتم . با تردید گفتم

. آجی میپرسم تورو خدا ناراحت نشیا_

خنده ای کرد و گفت

بگو دیوونه+

. راستش از وقتی که اینجا اومدم شاهد به سری عکس العمل و حرف بودم که خیلی منو تو فکر برد و شوکه کرد_

چشمکی زد و گفت

اوه اوه قضیه جنابیه+

خندیدم و گفتم

اذیت نکن بزار بگم_

اوه اوه بیخشید بگو+

اون روز که رزا اومده بود تو به امیر خان گفتی معذرت میخوام این خونه مال توعه و به سری چیزای دیگه و امروز که _

... مادرت رو به اسم کوچیکش صدا زدی خب... اوووم... چطور بگم

لبخندی زد و گفت

! حالا که میپرسی پس میگم+

سر و پا گوش شدم

. من دختر این خانواده نیستم+

چشمم گرد شد

. خودمم خیر نداشتم تا سه سال پیش وقتی که ملیکا اینجا بود +

ملیکا کیه؟_

یکم نگاهم کرد و گفت

مهم نیست کیه گوش کن ببین من چی میگم خب+

چشم بگو_

با ملیکا سر به بازی بچگانه وارد اتاق سیمما چون شدیم و قرار گذاشتیم که قایم بشیم و وقتی سیمما اومد سوپرایزش کنیم . اون + روز تولدم بود و میخواستم شیطننت کنم ! تنها روزی بود که آزاد بودم و هر کاری میتونستم بکنم و کسی نبود دعوام کنه مخصوصا زمانی که ملیکا باهام بود دیگه کسی عمرا دعوام کنه . ملیکا رفت پشت پرده و من رفتم زیر تخت . زیر تخت به ... سری برگه پیدا کردم . برگه پرورشگاه کودکان زیر دو سال . یه بچه به سرپرستی گرفته شده بود

نگاه اشکیش رو بهم دوخت و ادامه داد

اون بچه من بودم . وقتی اسمم رو زیر برگه خوندم شاید قلمم زیر و رو شد . میدونی آرام من همیشه از سیمما میپرسیدم ما +

چرا پدر نداریم و هر بار سیمما میگفت که پدرمون تو یه صانحه ای دردناک مرده . همیشه غصه میخوردم که چرا کسی نیست

دست رو موهام بکشه و نوازشم کنه . دلم به امیر گرم بود کسی که بی هیچ چشم داشتی کمکم میکرد . آرام نمیدونستم که من

. حتی مادرم ندارم

. قطره های اشکش صورتش رو پوشونده بودند .تعریف میکرد و اشک میریخت
اون روز تو خونه قیامت بود .همه میخواستند آروم کنند ولی من حس میکردم که همه دارند از سر دلسوزی بهم محبت +
میکنند بعد اون روز دیگه نذاشتم برام تولد بگیرن .مثل قبل شیطننت نداشتم و خیلی اروم شده بودم .قلبم شکسته بود .ولی
همیشه امیر شده به زور بغلم میکرد .برام دلگرمی بود و با تموم وجودم امیر و میپرستیدم .اما نمیدونستم قراره همین
دلگرمیم رو هم از دست بدم فقط به خاطر یه اتفاق شوم

. با بهت نگاهش کردم

دریا امیر که زندس_

خداروشکر زندس ولی امیر قبل نیست بهتره توام زیاد در این باره کنجکاوی نکنی آرام وگرنه امیر خیلی عصبی میشه و +
مطمئنم کار خطرناکی میکنه
. سر تکون دادم و اشکاشو پاک کردم

ببخشید خواهری ناراحتت کردم امیدوارم منو ببخشی_

خنده ای کرد و گفت

+گمشو دیوونه واقعبته خب+

لبخندی زدم و بلند شدم

من دیگه میرم_

دریا سر تکون داد و گفت

+باشه برو+

. سمت در رفتم که با صدای دریا متوقف شدم

. آرام امشب به خاطر برگشت مادرم همه فامیل میان اینجا غروب ببا با هم حاضر شیم_

+من تو این دورهمی شرکت نمیکنم دریا مرسی+

عه چرا دیوونه_

سر مو پایین انداختم وگفتم

+همه فک و فامیلان من بیام اونجا بگم چند منه؟+

با خنده گفت

اصلا تو بگو ده منه عشقوم !میگی دوست مشترک منو امیری چیزی نمیشه که_

سر تکون دادم و با لبخند از اتاق خارج شدم که با امید رو به رو شدم

از سر تا پا براندازم کرد و گفت

میگم کوچولویی نگو نه_

بهم خیره شد و گفت

در حین سادگی قشنگی_

گونه هام قرمز شده بود

با خجالت سرم رو پایین انداختم

ببخشیدی گفتم و تو اتاقم رفتم .با اخم به در نگاه کردم .پسره ی زشت پرو !چطور میتونه انقدر بی پرده حرف بزنه !اگه
. زورم میرسید میزدم فکشو میاوردم پایین

. با اعصابیت در اتاقو باز کردم و با جای خالی امید رو به رو شدم مثل بادکنک بادم خالی شد

. بیرون اومدم و دستام رو تو جیبای کوچیک لباسم بردم

تا به حال به ته این راه رو نرفته بودم .مقابل آخرین اتاق ایستادم که رنگ نشده بود و نشون میداد که قدیمیه وگرنه بقیه اتاقا
. رنگ خورده و تمیز بودند

. در رو آروم باز کردم که صدای جیر جیر لوله های در باعث شد صورتم رو جمع کنم ترسیده بودم و استرسی تو دلم بود

!! اروم وارد اتاق شدم و سریع در و بستم .وقتی برگشتم با بهت به در و دیوار اتاق نگاه کردم .ماتم برده بود

. اروم جلو رفتم و وسط اتاق ایستادم و به اطراف نگاه کردم

این عکسای دو نفره چیه؟

! امیر خان با دختر خیلی ریزه ای که تو بغلش بود

! به عکس بزرگ شده ی بالای تخت دو نفره نگاه کردم . که امیر چشماشو بسته بود و گونه اون دختر و میوسید
! روی تخت پر بود از گلبرگ گل سرخ ولی خشک
. کل اتاق پر عکس بود
! عکسای امیرخان و اون دختر
. نفس برای کشیدن نداشتم
! صدای دریا توی سرم پیچید
.... مهم نیست کیه گوش کن ببین من چی میگم*
...نمیدونستم فراره همین دلگرمیم رو هم از دست بدم فقط به خاطر یه اتفاق شوم*
. به دیوار چسبیدم
... نکته
!نکنه این دختر همون ملیکاست؟

. چند قدم جلو رفتم که از روی عسلی یه قاب عکس روی زمین افتاد و خورد شد
به عینه پریدن رنگ صورتم رو حس کردم . به سمت در دویدم که بپو در باز شد . از ترس نفس نفس میزدم و به چشمای پر
تعجب امیر خان نگاه کردم . اشکام ریخت و با گریه گفتم
غلط کردم ، بی جا کردم ، به خدا دیگه اینورا نمیام . به جان مادرم قسم فوضولی نبود کنجکاو ی بود . اصلاً فکر نکنی اومدم _
! ببینم اینجا چه خبره فقط اومدم ببینم اینجا چه خبره
. خودمم نمیفهمیدم چی میگفتم فقط دلم نمیخواست امیر خان تنبیهم کنه
موشکافانه بهم گفت
اومدی اینجا ببینی چه خبره ولی نیومدی اینجا ببینی چه خبره؟ _
با تعجب نگاهش کردم
ها؟+
ابرو بالا انداخت و گفت
خودت گفتی _
ببینمو بالا کشیدم و گفتم
یعنی چی؟+
یعنی خاک بر سرت ! تو اتاق من چه غلطی میکنی؟ _
چشمام گرد شد
عه امیر خان من دنبال شما میگشتم+
به چه مناسبت؟ _
!خب...اوووم...اها...درباره مهمونی امشب+
اولاً مهمونی نه دور همی دوماً بگو میشنوم _
یکم من و من کردم و گفتم
میخواستم بدونم مهمونیه یا دور همی+
یکم نگاهم کرد و گفت
الان خودت میدونی چی میگگی؟ _
!نه+
مشخصه _
نه یعنی...چیز...اها...عجبا امیر چرا اذیت میکنی+
اخم کرد
اینجا چیکار میکردی؟ چجوری بهت بفهمونم تو کارام دخالت نکن؟ _
من که دخالت نکردم امیرخان+
! این دخالتته _
نیست+

هست _

عهبهه نیست دیگه +
یکم نگاهم کرد و گفت

چرا لنز نداشتی؟ _

اب دهنمو قورت دادم و سرمو پایین انداختم
انگشتشو زیر چوئم گذاشت و سرم و بلند کرد . یکم تو چشمام نگاه کرد و گفت
ناراحت نشو ولی رنگ چشمات مسخره اس _

بهم خیلی برخورد

دستشو پس زدم و با اعصابانیتی که ازم بعید بود گفتم
! تو همه چیزت مسخرس از اخلاق سگیت گرفته تا اون رنگ چشمات +
پوزخندی زد و گفت

! دم دراوردی _

! دم داشتَم +

! الانم داری با دم شیر بازی میکنی _

اب دهنم رو قورت دادم و سمت بیرون راه افتادم که راهمو سد کرد
با اخم نگاهش کردم
پوزخندی زد و گفت

! خوشم اومد ! ولی جواب این گستاخیتو یه جور دیگه میدم ارام خانوم _

مثل خودش با پوزخند گفتم

میدونستی شترا تو خواب زیاد پنبه دانه میبینند؟ +

پوزخندی زد و گفت

میدونستی الان اینجایی و صدات به کسی نمیرسه و من هر کار بخوام میتونم بکنم؟ _

! تو کاری نمیکنی +

! میبینیم کوچولو _

. برای اولین بار به خودم جسارت دادم و تو چشماتش نگاه کردم

. میبینیم امیر خان +

. با پوزخند از جلو در کنار رفت

با سرعت از اتاق بیرون اومدم

! دستامو تو جیبام بردم و از پله ها با سرعت پایین رفتم

توی پذیرایی کنار سیما جون نشستم که مشغول تلویزیون دیدن بود ! نگاهی بهم انداخت و با لبخند گفت

خوبی عزیزکم؟ _

بله سیما جون مرسی +

نمیری لباساتو عوض کنی؟ کمتر از یک ساعت دیگه قوم عجوج و مجوج میان _

چشمام گرد شد و خندم گرفت

سیما جون که چهرمو دید خندید و گفت

. هر موقع من میام خودشونو میدازن اینجا ! اخه امیر باهاشون میونه خوبی نداره برای همین دعوتشون نمیکنه _

خندیدم و گفتم

آدم به دوره؟ +

با صدایی که از پشت سرم اومد سیخ نشستم

من آدم به دورم؟ _

سیما جون با خنده پشتم زد و گفت

. اگه آرام میگه حتما هستی +

. لبخند پر شوقی زدم

! چه خوش مشرب و مهربونه
امیر چشم غره ای بهم رفت و گفت
آرام غلط کرد_
سیما چون خندش شدت گرفت
چشم غره ای به امیر خان رقتم و گفتم
. این کار مختص شماست نه من+
! سمتم خیز برداشت
. جیغی کشیدم و شروع به دویدن کردم
. سرعتش زیاد بود و امکان داشت هر لحظه منو بگیره
. آرام و سام از پله ها پایین اومدند و با بهت نگاهمون میکردند
برگشتم و زبونمو برای امیر خان در اوردم و با خنده گفتم
نمیتونی منو بگیرری پیر مرد+
. یهو خوردم به چیزی و محکم روی زمین افتادم
. جیغی کشیدم و روی پهن زمین شدم
صدای خنده همه بلند شد . ولی صدای خنده ای درونشون بود که تا حالا نشنیده بودم . سرمو بالا بردم و به امیر خان که قهقهه
! میزد نگاه کردم و ماتم برد
امیر خان؟
خنده؟
امیرخان؟؟؟؟
خنده؟؟؟؟
به هم نمیخورند والا
دوتا جو متضاد که بهم بخورن میترکند مطمئنن
. همه خنده ها افتاد و به امیر خان نگاه میکردند
امیر خان خنده اش رو جمع کرد و گفت
به قول سام تو الان آدامسی هستی که چسبیده به زمین+
با حرص نگاهش کردم و بلند شدم
اخمی کرد و گفت
بی شخصیتی دیگه کاریت نمیشه کرد_
دستامو بغل کردم و با اخم گفتم
ببخشید استاد شعور و شخصیت +
ابرو بالا انداخت و گفت
نمیبخشم_
مشکل خودته+
با شرارت خاصی نگاهم کرد و گفت
بیا باهم حلش کنیم_
چشم غره ای رقتم و گفتم
وقت گران بهامو با تو هدر نمیکنم+
لیخند حرص دراری زدم و گفتم
! یک هیچ به نفع من_

پوزخندی زد و اروم گفت
میدونستی اهل تلافیم؟ به شیوه خودم! منتظر باش_
. و بالا رفت
شونه بالا انداختم

دریا با لبخند گفت

. بیا بریم حاضر شیم و لش کن+

. سر تکون دادم و دنبالش به بالا رفتم

. به شلوار کرمی و یه تیشرت با خطای سفید و سفید پوشیدم و مو هامو بستم

آرایش کمی کردم و رژ صورتی روی لبام کشیدم

با دریا پایین رفتیم . و روی میلی نشستیم . دریا گوشیش رو در آورد و یه سری عکس که از تو سایتی پیدا کرده بود و نشونم

. داد . حتی برنامه ای به اسم اینستا گرام که حتی اسمشم به گوشم نخورده بود

برنامه جالبی بود . دوربین جلوی گوشیش رو آورد و گفت

بیا یه سلفی بگیریم ببینم چند تا لایک میخوریم _

سر تکون دادم . لبخندی زدم و به دوربین نگاه کردم . عکسو تو برنامه فرستاد و جالبش این بود که کلی بازدید خورد و به

گفته دریا کامنت میذاشتند . دریا ایشی کشید و گفت

! ببین سام بیشعور چی گفته _

به گوشیش نگاه کردم و با خوندن اون جمله زدم زیر خنده

* دوتا زشت در یک قاب*

. دریا با اعصابانیت نگاهم کرد . و من از خنده قرمز شده بودم

سیما جون و امید از پله ها پایین اومدند

خندمو جمع کردم و نگاهشون کردم

. سیما جون با لبخند مقابلمون نشست . و امید با فاصله از ما نشست و گوشیشو در آورد

. بعد از چند دقیقه زد زیر خنده

. گنگ و کنجکاو نگاهش کردم

با خنده گفت

ایولا سام چی گفتی داداش _

دریا بازوی امید و نیشگون گرفت و گفت

. اگه من دیگه با تو حرف زدم+

چشم غره ای به امید رفتم

خیلیم فشننگ افتادیم _

دریا کشیده گفت

+ چشم حسودا کور+

با هم زدیم زیر خنده

. با زدن زنگ خونه خدمتکاری جلوی در رفت و در و باز کرد

چندتا دختر پسر با سر و صدا داخل اومدند و پشت هم دست سیما جون رو بوسیدند و احوال پرسیدند . دور ایستاده بودم و

. با تعجب نگاهشون میکردم

امیر از پله ها پایین اومد و با پایین اومدنش چند دقیقه ای سکوت شد و با سلام امیر خان دوباره همه مه شد . خندم گرفته بود

با صدای کنار گوشم سر چرخوندم و به امید نگاه کردم

همیشه انقدر سر و صدا دارند _

ابرو بالا انداختم و گفتم

. از خانواده های پر سر و صدا خوشم میاد+

لبخند زد و نزدیک تر شد و گفت

از جلو خوبند ولی پشت سر خیلی هفت خطن _

تو صورتش نگاه کردم سرشو جلوتر آورد و گفت

! باور نداری؟ تا آخر شب ثابت میشه _

! من با این چیزا کار ندارم فقط بخیر بگذره بقیه مهم نیست+

! درباره موضوعی هم باید حرف بزنیم . ضروریه _

!حتما بفرمایید+

شب میگم فعلا بفرمایید بشینید _
تک خنده ای کردم و نشستم

دختری که چشمای سبز قشنگی داشت رو به امیر گفت

آجی رزام کو؟ _

امیر خان بیخیال گفت

. نمیدونم حتما بالا عه +

با صدای جیغ جیغوش گفت

رزا ایا پابین _

امید با اخم گفت

رزالین خانوم فکر کردی صدات خیلی قشنگه جیغ میزنی؟ +

رزالین با اخم گفت

تو فوضولی؟ _

امید خواست حرفی بزنه که دریا پیش دستی کرد و گفت

رزالین آجی چه چاق شدی +

رزالین با تعجب دستشو روی شکمش گذاشت و گفت

واقعا؟ _

دریا با بدجنسی تمام گفت

! آره آجی خیلی چاق شدی دیگه مثل قبل خوش هیکل نیستی +

. با امید ریز ریز به حرفاشون میخندیدیم

دختری که کنار رزالین بود گفت

منم موافقم رزی چاق شدی _

. رزالین کم مونده گریش بگیره . بلند شد و پاکوبتن سمت طبقه بالا رفت

دریا با خنده رو به همون دختر گفت

ایول سحر +

سحر خندید و گفت

چاکرخاتم آجی _

یهو سام اومد و کنار ما نشست

سلام بر دختران زشت تهران +

خندیدیم ولی دریا اخمی کرد و با مشتت به بازوی سام زد

سام صورتشو جمع کرد و گفت

زشت و همچنین وحشی +

امید بلند زد زیر خنده

سحر با چندش گفت

خودشونو نمیگن قول بیابونیا کم مونده رژ بزنی بیان بیرون _

سام با اخم گفت

شما ساکت اسکلت برقی +

. چشمام گرد شد و به سام نگاه کردم

. با این حرف سام سکوتی توی جمع افتاد و همه رو سام زوم کردند . لبامو روی هم فشار میدادم تا نخندم

سام لب باز کرد و با لبخند گشادی گفت

سلام +

. همه زدن زیر خنده

پسری جلو اومد و روبه روی من روی مبل نشست و گفت

سلام خوبید _

! سلام ممنون شما خوبید+
ممنون !از دوستای امید هستید؟_
از دوستای مشترک دریا و امیر هستم+
. مشکوک نگاهم کرد . ابرو هام ناخداگاه بالا پرید
جلو اومد و دستشو مقابلم دراز کرد
! من عرفانم خوشبختم+
باهاش دست دادم
. منم آرامم . خوشبختم_
. دستمو تو دستش فشرد . دستمو از دستش بیرون کشیدم و لبخندی مصنوعی زدم که مطمئنم خیلی الکی بودنش تو ذوق میزد

! نگاهش روی صورتم گشت و به طرف دیگه ای خیره شد
!اخمی بین ابرو هام نشست . ولی این آقا بیش از اندازه برام آشنا بود . اونم خیلی زیاد
متوجه شدم که از اون موقع که تو فکر بودم همونطور به عرفان خیره شده بودم . به خودم اومدم و با صورت غرق خندش
. روبه رو شدم .
. چشم غره ای رفتم که رزالین و سحر و عرفان و سام زدن زیر خنده
. ایشی کشیدم و پا روی پا انداختم . همه دور سیما جون نشسته بودند و به خاطرانش تو این مدتی که خارج بود گوش میدادند
اتفاقات جالبی براش افتاده بود . گاهی سکوت سنگینی تو خونه بود و گاهی صدای خندشون سر به فلک میزاشت . همه سر
. میز رفتند برای شام . داشتم سمت میز میرفتم که با صدای پشت سرم میخکوب شدم
تو همونی نیستی که خیابون ... مواد منفجره و چیزای دیگه میفروختی؟_
با بهت برگشتم و به عرفان نگاه کردم . ماتم برده بود و فکم قفل شده بود . هیچی نمیتونستم بگم فقط با بهت نگاه میکردم و
. نفسم تو سینه حبس شده بود
. با صدایی که پشتم اومد برگشتم و به امیر خان نگاه کردم
نه عرفان . آرام گلم از دوستای مشترک منو دریاست به تازگی از آلمان اومده و پیش ما میمونه شاید اون تشابه ساده اس_
با قدر دانی نگاهش کردم برگشتم و با لبخند به عرفان گفتم
امیر درست میگه عرفان خان+
عرفان سر تکون داد و بدون نیم نگاهی به امیر رفت سر میز . به امیر خان نگاه کردم
آرام بعد شام برو بالا پایین نمون اینو بهت جدی میگم_
اروم سر تکون دادم و سمت میز شام رفتم
. سر میز نشستم و کسی کنارم نشست . به امیر خان نگاه کردم که با همون اخمش غذا کشید و جلوم گذاشت
. مرسی خیلی ارومی گفتم و مشغول شدم .

با صدای جیغ خفه سر بلند کردم و به رزایی نگاه کردم که به سرعت از پله ها پایین میومد . رزالین بلند شد و همو بغل کردند
و میپیدند .
. با صدای سحر سرم رو به سمتش چرخوندم
. بچه ها خبر رسیده ملیکا برگشته ایران+
. غذای توی دهنم تو گلووم پرید و به سرفه افتادم
. انقدری سرفه کرده بودم که اشک از چشمم راه افتاده بود
. امیر خان پشتم زد و لیوان آبی دستم داد و همشو یک نفس خوردم
سحر خندید و ادامه داد
. خدامیدونه برای چی داره برمیکرده+
رزالین با اخم گفت
. فقط سایش از سرمون کم شه من میشینم کل روز و نماز وحشت میخونم_
به امیرخان نگاه کردم که اخماش توی هم بود و لیوان رو تو دستش فشار میداد . هر لحظه احتمال میدادم که لیوان خورد بشه
. لیوانو از دستش دراوردم که بلند شد و به طبقه بالا رفت . همه مسیر طی شده امیر خان رو نگاه میکردند

به خودم جرعت دادم و بلند شدم و به بالا رفتم
. در اتاقشو باز کردم و به بهت به امیر نگاه کردم
. دستاشو تو موهاش برده بود و مشخص بود داره موهاش رو میکشه و اتاقو متر میگرد
در اتاقو بستم و با ترس جلو رفتم . دستاشو کشیدم و از موهاش در اوردم . چشمای قرمز و خشمگینش رو بهم دوخت . با
ترس اب دهنم رو قورت دادم . زلزله وار و با حرص گفت
چرا داره میاد هان؟_
با تته پته گفتم
با تو کاری نداره که پس نگران نباش+
محکم بازو هامو گرفت و فشار داد و با حرص و صدای بلندتری گفت
چرا با من کاری نداره هان؟+
نمی... نمی دونم امیر تو اروم باش فقط اروم بگیر...
رنگ نگاهش عوض شد و گفت
اروم کن آرام اروم کن+
از ترس به نفس نفس افتاده بودم
. دهن باز کردم حرفی بزدم که کشیدم و داخل حموم برد و کوبیدم به دیوار
. آخ بلندی گفتم و چشمام پر اشک شد
. محکم زیر دوش نگهم داشت و اب سرد رو روم باز کرد
جیغ خفه از سردی اب کشیدم . که سیلی محکمی به صورتم زد . کوبیدم به دیوار و زمزمه کرد
منو ببخش_
. سیلی دیگه ای تو صورتم زد اشکام میریخت و حرفی نمیزدم
. باید اروم میشد وگرنه به غیر از من به خودش هم آسیب میزد
انقدر زد که بی حال شدم . پاهام سست شد و داشتم میوفتادم که با داد گفتم
. بیوقتی داغونت میکنن فهمیدی+
. اروم سر تکون دادم و به دیوار چسبیدم
. بهم نگاه کرد رنگ نگاهش با همیشه فرق داشت
. مشتاشو محکم کنار سرم به دیوار کوبید و از ته دل داد میزد
. اشکام بیشتر شده بود و به هق هق افتاده بودم
. جلو رفتم و تو بغلم کشیدمش زیر اب سرد اومد و لرزش نامحسوس بدنش رو حس کردم
. سرشو تو گردنم برد و نفس نفس میزد

. به کمرم چنگ زد که از درد دلم ضعف رفت
. آخی گفتم و چشمامو بستم و اشکام بیشتر شد
. دستمو اروم روی سینش گذاشتم و لباس خیسشو که به بدنش چسبیده بود رو تو مشتتم گرفتم
. دست دیگشو روی بازوم گذاشت و فشار محکمی داد
آیی امیر دستم_
هیییی صدات در نیاد+
. دستش که دور کمرم بود و روی کمرم کشید و محکم کوبیدم به دیوار حموم
. نفس په لحظه تو سینم گیر کرد
. به چشمای قرمزش نگاه کردم که مردمکش گشاد شده بود
. ترسیده بودم و درد بدنم امونم رو بریده بود
امپ... امیر... بسه بزار برم+
. پوزخندی زد و سیلی محکمی تو صورتم زد . زیر اب سرد کشیدم و اب و داغ کرد
با تمام توانم جیغ کشیدم
وقتی اینطور جیغم رو شنید چشماش برق زد

. از زیر اب بیرون کشیدم و از سر تا پام رو از نظر گذروند
. تیغی رو از روی کمد کنار کمد برداشت و سمت اومد
. از ترس به دیوار چسبیدم
نه..نه امیر ..میخوام برم+
با چشمای قرمز و خمار شدش گفت
مگه نیومدی اروم کنی؟ پس اروم کن_
. آخه...اینطوری؟نه...میخوام درد بکشم الان همه تنم درد میکنه+
تیکو روی زمین کوبید و با عصبانیت بازو هامو گرفت و گفت
آوردت اینجا به خاطر همین !نیاوردمت بخوری بخوابی پس ببند دهن تو حرف نزن فهمیدی؟_
نه..نه ..بدنم درد میکنه میخوام برم+
. محکم کوبید تو دهنم که خون تو دهنم حس کردم

. نگاهش کردم مردمک چشمش دو دو میزد
سلی دیگه ای زد و محکم موهامو تو دستش گرفت
. جیغی کشیدم و سعی میکردم خودمو از اد کنم
آبییی موهامو ول کن وحشی عوضی+
داری زیادی زر میزنی_
محکم کوبیدم به دیوار
. دستشو تو موهاش برد و نگاهم کرد
تو رخت کن بردم و حوله ای دورم پیچید .به خودم میلرزیدم و خیلی سردم بود .با لباس مردونه ای داخل رخت کن حموم
. اومد و گفت
. اینو بپوش لباسات خیسه_
. سر تکون دارم و با رفتنش لباسامو با پیرهن مردونش عوض کردم
. لباسش تا یکم زیر با*سنم بود
. بدنم کیبود شده بود .و حس کوفتگی بدنم دیوونه کننده بود
موهام رو خشک کردم و بیرون رفتم .امیر خان بالا تنه ل*خت روی تخت دراز کشیده بود .با دیدنم اشاره کرد تا کنارش
برم .
. موزب بودم موزب تر شدم
. اروم کنارش دراز کشیدم
منو تو بغلش کشید .جرعت حرف زدنو مخالفت با خواسته هاش رو نداشتم .دستشو دور کمرم حلقه کرد و گفت
درد داره بدنت؟_
با بغض سر تکون دادم
فشارم داد و گفت
حقته_
با بغض گفتم
من که کاری نکرده بودم امیر+
همین مظلومیتت خودش یه جرمه کوچولو_
. اشکام پشت هم صورتم رو خیس کرد
دست داغشو روی پوست سرد صورتم کشید و اشکامو پاک کرد
همینجوریش غیر قابل تحملی گریه ام میکنی دیگه بدتر_
مشت بی جونمو تو سینهش کوبیدم و هق هق میکردم
. خندید و دستشو تو موهام برد و دستشو تو موهام حرکت میداد
. چشمامو بستم
! خستگی از تن و بدنم بالا میرفت

سرمو روی سینش گذاشتم و اشکام روی پوست بدنش میریخت
بیخیال با موهام بازی میکرد و هر از گاهی دستشو روی بازوم میکشید اروم گفتم
میشه برم اتاقم؟_

خیلی قاطع گفتم

نه+

چرا اَخه_

امشب همین جا میمونی+

دستشو دور کمرم انداخت و سرشو روی قفسه سینم گذاشت. چشماشو بستو گفتم

اگر نمیزدمت حتما دست به کار بدتری میزدم. حالام بخواب کوچولو_

با بهت نگاهش میکردم

. اروم دستم رو روی سرش گذاشتم دستمو تو موهاش فرو کردم

. موهای نم دار و پر و مردونش که حالت قشنگی داشت

یعنی چه اتفاقی افتاده که امیر خان اینطور با اسم ملیکا به هم میریزه؟

کلی سوال تو سرم بود

هر چی فکر میکردم به بن بست میرسیدم

. نفسای منظمش نشون از خواب بودنش بود

. صورتش رو انالیز میکردم

. پسر قشنگیه ولی خیلی خشن و رو اعصاب و البته مریض

چشمامو با خستگی بستم و خودم و دست خواب سپردم

چشمامو باز کردم. هنوزم مثل دیشب امیر خان سرش روی سینم بود و خوابیده بود. خمیازه ای کشیدم. جرعت بیدار کردنش

. رو نداشتم که بیدار بشه و برای اینکه بیدارش کردم سرم داد و بیداد کنه

دستم رو روی ته ریشش کشیدم و تا موهاش ادامه دادم. دستم رو روی موهاش کشیدم. دستمو تو موهای پر پشتت کشیدم.

کاش میشد خوب بشه. کاش همونی بشه که سام میگفت. همون امیر سه سال پیش. سرشو تو بغلم فشردم. من کمکش میکنم.

کاری میکنم که خوب بشه. دوباره بشه همون امیر قبل! ولی مگه خودش میخواد؟ خودش میخواد که عوض بشه؟ یا هنوزم

میخواد تو پوسته ای دوره خودش کشیده بمونه؟

. اروم لبامو روی پیشونیش گذاشتم و بوسیدم

. با صداش میخکوب شدم

! حالا چرا پیشونی؟ این همه جا_

. سریع دستامو کشیدم و عقب اومدم. چشماشو باز کرد و خندید

سعی کردم بلند بشم که دستاشو دور کمرم گذاشت

یادم نمیاد گفته باشم بری_

. سرمو کج کردم و سعی کردم مظلوم نگاهش کنم

بزار برم دیگه انقدر اذیتم نکن+

هولم داد و روم خیمه زد با داد گفتم

لعنتی اینطوری نگاه نکن_

سیلی محکمی تو صورتتم زد و گفتم

کثافت چرا کارای اونو میکنی_

آخی گفتم و اشکام ریخت

سیلی به طرف دیگه صورتتم زد و گفتم

چرا چشمامت قهوه ایه لعنتی_

همونطور که حق میکردم به چشمای طوفانیش نگاه کردم. پیشونیشو روی قفسه سینم گذاشت

دستامو روی شونه هاش گذاشتم و اشکام بیشتر شد

اروم گفتم

لعنتی چرا اینطوری شد+
نفس عمیقی کشید و گفت
از توی کشوم یه لنز بردار+
از روم بلند شد و توی دستشویی رفت
با گریه سمت کمدش رفت
کشوی اول و باز کردم و نگاهش کردم خالی بود
. کشوی دوم رو باز کردم و لنز رو از توش برداشتم . لنز هم رنگ چشمای خودش بود
. شونه بالا انداختم و اشکام رو پاک کردم . لنز رو به سختی توی چشمم گذاشتم . تو آینه به خودم خیره شدم
به کل تغییر کرده بودم فقط بخاطر همین یه تیکه پلاستیک؟
چشمای توسی که روی صورت کوچیک خیلی خود نمایی میکرد
از دستشویی بیرون اومد و بهم نگاه کردم . کمی تو صورتت دقت کرد و با لبخندی که بی شباهت پوزخند نبود گفت
. حالا خوب شد _

ناراحت نگاهش کردم که جلو اومد و دستاشو دور شکم حلقه کرد . و گفت
زیاد باهاش قابل قیاس نیستی_
سرشو تو موهام برد و ادامه داد
هیچ کس اون نمیشه_
با بغض گفتم
. کی؟ اون کیه که من به خاطرش اینطور عذاب میکشم+
سرشو بالا آورد و از تو آینه بهم زل زد و گفت
یه تو مربوط نیست جوجه تو کار بزرگترت دخالت نکن _
. بغض شکست و اشکام ریخت
. برم گردوند و اشکامو پاک کرد
افرین دختر کوچولو بدو برو لباساتو عوض کن الان اونام پایین نفهم پیش من بودیا اوکی؟_
اروم سر تکون دادم
. در و باز کردم و به راهروی خالی نگاه کردم
. سریع سمت اتاقم رفتم و خودم و داخل اتاق انداختم
. پشت در لیز خوردم و روی زمین نشستم و سرم رو روی زانوم گذاشتم و به بخت سیاه خودم اشک ریختم

بلند شدم و لباسام رو عوض کردم . موهام رو محکم بالای سرم جمع کردم که چشمم رو کشیده نشون میداد . ارایشی کمی
کردم تا صورت رنگ و رو رفته ام به خودش رنگ بگیره . به چشمم که تو حصار لنز فرو رفته بود نگاه کردم و دوباره
. چشمه اشکم جوشید

خودم رو کنترل کردم و لباس امیر خان رو برداشتم و جلوی در اتاقم رفتم . تا دست بالا آوردم تا در بزنم که در باز شد و
امیر خان تو چهار چوب در نمایان شد . لبخند بی جونی زدم و لباس رو دستش دادم و بی هیچ حرفی به طبقه پایین رفتم . بچه
ها دور هم نشسته بودند و انگار داشتند بازی خاصی میدادند جلو رفتم و با دیدن دریا و سام که مقابل هم نشسته بودند و
. برج چوبی مقابلشون بود . پسرا سام رو تشویق میکردن و دخترا دریا رو

اروم کنار دریا نشستم . نگاهم کرد و لحظه ای چشمش گرد شد . لبخندی زدم و به اون برج چوبی که فهمیدم اسمش دومینو عه
خیره شدم . با صدای امید سرمو بلند کردم
آرام خانوم میشه بیاید؟+

. با لبخند سر تکون دادم و دنبالش راه افتادم
به حیاط رفت و طرف تاب بزرگی که روی چمن بود ایستاد . کنارش ایستادم
بله امید خان+

اول حرفامو کامل گوش بده بعد حرفی بزن باشه؟ _
سر تکون دادم

نمیدونم از کی و دقیقا چه زمانی ولی آرام من واقعا دوست دارم . میخوام که مال من بشی_
_

. به آرام نگاه کردم که سرش پایین بود و بغض داشت
. من نمیتونم بزارم تنها دلیل اروم شدنم دست بردارم بیوفته
امکان نداره _
مامان با خشم گفت
. تو چیکاره آرامی؟ بزار خودش فکر کنه . مطمئنم اونم به امید بی حس نیست+
. آرام با عجز نگاهم کرد
. چشمامو روی هم فشار دادم . باید همین الان یه کاری میکردم . آرام مال منه و مال من میمونه
. زدم به سیم آخر ! مرگ یه بار شیون یه بار
آرام یه دختر تنهاس نه مادر درستی داره نه پدری . برای گذروندن زندگیش دست فروشی میکرد . من اونو از مادرش اجاره _
. کردم تا اینجا باشه . من ... برای اروم .. برای اروم کردن خودم ازش استفاده میکنم ! اجازه نمیدم با امید ازدواج کنه
با صدای دادی که از پشتم شنیدم برگشتم به امید مات و میهوت نگاه کردم که نگاهش روی آرامی بود که دستش روی
. صورتش بود و لرزیدن شونه هاش نشون از گریه بود
. به مامان نگاه کردم که از خشم قرمز شده بود
تو یه خیابونی برداشتی آوردی اینجا؟!+
. مامان درباره آرام درست صحبت کن _
با خودم گفتم
. درسته انقدر اذیتش میکنم ولی من با آرام میتونم اروم بشم نه کسه دیگه . پس آرام مال منه*
مامان بلند شد و عصاش رو روی زمین کوبید و گفت
پس راهی برای مخالفت نیست این آرام خانوم رو صیغه امید میکنم تا برامون وارث بیاره و بعد از به دنیا آوردن بچه یه +
. جور میره که انگار هیچ وقت نبوده
. چشمم گرد و شد و ناباور به مادری نگاه کردم که به این زودی رنگ عوض کرده بود

بلند نعره زدم
. یه کلمه دیگه درباره آرام بگید بد کلامون میره تو هم _
با خشونت توی صدایش گفت
اینم مثل ملیکاس؟!+
پوزخندی زدم . آرام اصلا با ملیکا قابل قیاص نیست
با صدای امید برگشتم و نگاهش کردم
. آرام باید مال من بشه _
خواستم چیزی بگم که با صدای آرام سر به طرفش برگردوندم
. مگه من اسباب بازییم؟ امیرخان قرض مامانمو کار میکنم میدم تورو خدا بزارید من برم+
با خشم رو به امید گفتم
. عادت داری رو چیزایی که مال تو نیست دست بزاری _
امید با فریاد گفت
آرام فرق داره+

□ از زبان آرام

. با بغض به بحثشون نگاه کردم
! همه امیدم به امیر بود که کاری بکنه . که جلوی امید و مادرشو بگیره
. کاش منم خانواده داشتم
. کاش یه فرد ساده بودم
. کاش میتونم مثل بقیه دخترای هم سن خودم طعم آرامشو بچشم
!راضیم

. راضیم پیش امیر خان بمونم
. چون میدونم کنارش جام امنه
. کسی نیست اذیتم کنه
!فقط خودشه
. که با یه کتک اروم میگیره
! حاضرم کتکم بزنه ولی نزاره به همین سادگی بشم اسباب بازی دست بردارش
. حتی حاضرم هر کاری بگه بکنم
! بگه بمیر میمیرم
. ولی نمیخوام! نمیخوام بازیچه دست سیما و امید بشم
. نمیخوام زن امید بشم
فقط برای وارث؟
فقط اینکه بچه بیارم و برم؟
جوری که هیچ وقت نبودم؟
با عجز به امیر خان خیره شدم
با حرف سیما جون ماتم برد
امیر یه کلمه ! فقط یه کلمه دیگه حرف بزنی و بخوای از این دختر خیابونی دفاع کنی کل اموالتو ازت میگیرم هیچ از +
این عمارتم میندازمت بیرون فهمیدی؟
. چشمامو محکم بستم
به خاطر من این توهین به امیر مغرور شد؟
. به صورت قرمز شده ی امیر خان نگاه کردم
! نگاه خیره امید که روم بود اذیتم میکرد

. رگ متورم دست مشت شدش و گردنش نشون از اعصابانیت دوباره امیر بود اینکه الان واقعا حالش خوب نیست
سیما با لحن محکمی گفت
فردا یکيو میارم برای صیغه_
. و با قدم های اروم ولی محکمی به طبقه بالا رفت
. با کشیده شدن بازوم به امید نگاه کردم
وقتی ازت خواستم و نه گفתי مجبور شدم با مامان حرف بزوم . من میخوامت آرام بیا و خوب تا کن بزار یه زندگی اروم +
بسازیم
اشکام بیشتر شد با صدای بلندی گفتم
بسه امیبیید از هدت نگذر_
به امیر خان با عجز نگاه کردم . که جلو اومد محکم مچ دست امید و گرفت . معلوم بود داره فشار میده که دست امید از دور
. بازوم باز شد . دستمو گرفت و با هم سمت بالا رفتیم
. داخل اتاقش هولم داد
با حالت عصبی گفت
این الان چی گفت؟_
اب دهنمو قورت دادم
بهت درخواست داده بوده؟_
دستاش و مشت کرد و گفت
و تو رد کردی_
تند تندسر تکون دادم
. اره به خدا رد کردم+
. جلو اومد و موهام و گرفت
اونوقت به من نگفتی؟_
.

. برام مهم نبود که موهامو گرفته و میکشه
. حتی زخم زبوناش هم مهم نبود
. همین که نمیزاره دست امید بیوقتم خودش برام کلیه
. به خدا مال همین امروز صبحه .مهمون داشتید نشد بگم+
. گشاد شدن مردمک چشمشو دیدم
. صورتشو با دستام قاب کردم
. اروم بگیر امیر .میدونی عصبی هستی ولی بیا یاد بگیر جور دیگه اروم شی+
تو بغلم کشیدمش و گفتم
. لطفا+
دستاشو دور کمرم گذاشت و با همون اخمش گفت
. نیزارم مال امید شی .تو عروسکی فقط عروسک من_
. با بغض خندیدم
. محکم تو بغلش فشارم داد و ولم کرد و از اتاق خارج شد و در و محکم کوبید با تقه در چشمم گرد شد
در و قفل کرد؟
. محکم دستگیره رو بالا و پایین کردم که با در قفل رو به رو شدم

روی تخت نشستم .صدای داد و بیداد از بیرون میومد .به این فکر کردم که سیما چه زود رنگ عوض کرد .چه راحت
. منو یه دختر خیابونی خطاب کرد .بغض کردم و پاهامو تو بغلم گرفتم
من هیچ کس و ندارم پشتم باشه .امیر داره با خانواده خودش !با هم خونه خودش میجنگه به خاطر من !چرا من نباید مثل بقیه
دخترها تو این سن توی ناز و نعمت باشم؟ پدر و مادرم بالای سرم باشند نه اینکه به خاطر پول منو به این خونه بفرستند .حتی
معلوم نیست پدرمو کجاست !زندست؟ مرده؟ نفس میکشه؟ سالمه؟ یا کی رفته؟ چطور دلش اومد بره؟
مادرم هم خوب انتقام گرفت .ولی از پدرم نه !از منی که دخترش بودم انتقام گرفت .با معاشرت بیش از اندازه تنگاتنگش با
مردای غریبه .چه شبایی که باز ترس نخوابیدم وقتی مردی توی خونمون بود مردی که حتی اسمشم نمیدونستم
. با باز شدن در از فکر در اومدم .و به امیر خان که صورتش برافروخته و عصبی بود نگاه کردم
خودشو روی تخت انداخت و گفت
.... هی گفتم دور و بر امید نباش !هی گفتم وقتی هست خودتو گم و گور کن .هی گفتم !ولی توعه احمق حرف من رو به_
پوفی کشید و ادامه داد
. ولی توعه احمق حرف من رو همیشه نشنیده گرفتی .حالا که زن امید شدی حالت جا میاد_
با بغض گفتم
نزار تورو خدا+
! مگه میتونم لعنتی؟ مگه میتونم؟ مرغشون فلجه فلج_
. کنارش دراز کشیدم و سرم رو تو بازوش فرو کردم
امیر جون هر کی دوست داری نزار+
شانست خیلی بده میدونستی؟_
گنگ نگاهش کردم که گفت
. من هیچ کسو دوست ندارم_
ستم برگشت و گفت
. هنوز زنش نشدی فکر نکنم خیانت به حساب بیاد_
. سرشو جلو آورد و لباسو مماس لبام قرار داد
. مکث کرد و به لبام نگاه میکرد
. قطره اشکم چکید
. لباسو روی لبام گذاشت و شروع کرد به بوسیدن لبای سردم
. دستمو اروم روی گونش گذاشتم
. همونطور که اشک میریختم لباسو بوسه زدم

دستشو تو موهام برد و بیشتر بهم نزدیک شد. دستمو روی بازوش گذاشتم و چشمامو بستم. بعد از چند دقیقه کوتاه اروم از ش جدا شد. به چشمای اروم و نیمه بازش نگاه کردم و بغضم بیشتر شد. اروم زمزمه کردم

هیچ جوهر نمیتونی جلوی مادرتو بگیری؟+

با صدای دو رگه اش گفت

گفتم که مرغشون فلجه _

من یه راه میشناسم+

بگو ببینم پروفیسور _

بزار من از اینجا برم. آزادم کن لطفا+

آزادت کنم؟ _

با تمسخر نگاهم کرد و گفت

این همه پول جات دادم حالا بزارم بری؟ یادت که نرفته هنوز باهام تصفیه حساب نکردی مادامزال+

با عجز نگاهش کردم و گفتم

توروخدا من نمیتونم زن امید بشم. فقط به خاطر اینکه بچه بیارم برای این خانواده و برم؟ پس اون بچه بعد از من چی _
میشه؟

هیچی مامانم رزالینو میگیره برای امید تا بچه رو براش بزرگ کنه و رزا هم که از همون اول مثل وصله ی ناجور به من +
چسبیده .

! از فکر رزا ناخواسته غم بدی تو دلم نشست

من میخوام از اینجا برم از اولم قرار نبود من اینجا باشم +

نگاه خاصی بهم انداخت و گفت

نمیخوام بری جلو چشم باشی خیالم راحت ترم _

بلند شد و از اتاق خارج شد

روی تخت نشستم. حالا چی میشه؟

! چطور با این بدبختی جدید بسازم؟ چطور تحمل کنم برچسب صیغه ای که قراره روی پیشونیم بچسبه

با صدای در سر بلند کردم و قامت دریا تو در نمایان شد. اخمی بین ابروهاش بود. جلو اومد و کنارم نشست و گفت

داداشای منو جادو کردی انداختیشون به جون هم؟ _

اشک تو چشمام جمع شد و با بغض گفتم

در..یا میفهمی...چی میگي؟+

یکم نگاهم کرد و زد زیر خنده. اشکام روی گونه هام ریخت. از شدت خنده قرمز شده بود نمیدونم چی تو نگاهم دید که

خندش رو جمع کرد و گفت

. گریه نکن دیوونه دارم باهات شوخی میکنم _

خیلی... بی مزه ای+

میدونم عزیزم _

چشم غره ای رفتم و اشکامو پاک کردم. با خنده گفت

. انقدر گریه کردی شبیه قورباچه شدی دختر بیخیال شو راضی باش به رضای همون بالایی اون هواسش به همه هست _

با بغض گفتم

اگه هواسش به همه هست پس چرا منو نمیبینه؟ صدامو نمیشنوه؟ من بندش نیستم؟ من کسی نیستم که هیچ جوهر اسمش از +

زیونم و یادش از قلبم نمی افتاد؟ پس چرا الان انقدر تنهام گذاشته؟ انقدر بی پناه ولم کرده ! من از زندگی با مردم به ستوه

! اومدم ولی نمیدونستم داره تو چاله بزرگتری از دست فروشی می افتم

دریا اشکام رو پس زد و گفت

. حتما حکمتی داره عزیزم اروم باش خودتو بسیار به خودت. اون همه چیو درست میکنه _

! تو بغلم گرفتمش و بغض و اشکام به هق هق با صدایی تبدیل شد و انگار همه وجودم راضی به این لرزش حنجرم بود

چند دقیقه ای بی وقفه اشک ریختم و تنها همدم فقط دریایی بود که پا به پای من اشک میریخت

. چشمای آسمون هم اشکی بود و پا به پای من گریه میکرد
! شاید سپردن خودم به سرنوشت درست باشه
! اینکه قربانی خواسته ها و طمع این سرنوشت بد قلم و بد خط بشم

از بغل دریا بیرون اومدم و اشکام رو پاک کردم. لبخند زدم و گفتم
. هر چی خودش بخواد. کاری نمیتونم بکنم.
. دریا لبخند غمگینی زد و بلند شد و بی هیچ حرفی از اتاق خارج شد
. لباسام رو عوض کردم و پایین رفتم. سیما جون روی مبل نشسته بود و نگاهش به تلویزیون بود
. امید روی مبل با فاصله از سیما نشسته بود و به میز خیره بود
. امیر خان هم سرش تو گوشیش بود و اخم غلیظش بازم مهمون پیشونی مردونش بود
. اروم جلورفتم و با تردید کنار امیر نشستم. نگاهم کرد و اروم سر تکون داد. نفس عمیقی کشیدم و به سیما نگاه کردم
من نمیخواهم. صیغه امید بشم. هیچ تعهدی نیست و مجبور نیستم من فقط به امیر خان تعهد دارم چون به نحوی برده ایشون _
! حساب میشم اما در قبال شما و پسر تون امید خیر
خیلی سعی میکردم که صدام نلرزه و خودمو محکم جلوه بدم. جوری که نفهمن ترسیدم. نفهمن از اینکه دارم خورد میشم
. زیر بار اشتباهی که مادرم مرتکب شد
با صدای ظریفی سر بلند کردم و سمت در ورودی برگشتم
با لحن کشیده ای گفت
سلااااااااا من برگشتممم+
ماتم برده بود. با بهت به این دختر ریز نقش نگاه میکردم. دختری که حس میکردم رژ روی لباس و ریمل روی مژه هاش
. سنگینی میکنه و تمام اندامش با اون لباس ها مشخص بود
. تمام عکسایی که تو اون اتاق قدیمی دیده بودم جلوی چشمام به گردش در اومد
با صدای شکستن چیزی به سرعت برگشتم و به دریایی نگاه کردم که دیش میوه ی تو دستش روی زمین افتاده بود و خورد
شده بود.
از چهره این خانواده مشخص بود که آنچنان خوشحال برای برگشتش نیستند. آب دهنمو قورت دادم و اروم زمزمه کردم
...ملیکا؟!+

!زبونم بند اومده بود !باعث و بانوی بدبختیای من اینجاست
با صدای سیما سرم رو برگردوندم و نگاهش کردم
تو کی برگشتی ملیکا؟_
ملیکا با همون لحن پر از ناز و عشوه اش گفت
. سیما جون به خاطر امیرم برگشتم همین یک ساعت پیش هواپیما نشست _
. با حرص نگاهش کردم و سرم رو سمت امیر برگردوندم که تنها چیزی که تو چهرش بود پوزخند و نگاه پراز تمسخرش بود
سیما با لبخند گفت
پس خوش اومدی عزیزم _
ملیکا اومد و کنار امیر نشست و نظرش به من جلب شد
با صدای نازکش گفت
امیر ایشون کی هستن؟+
امیر نگاه نافذش رو مستقیم تو چشمای ملیکا انداخت و گفت
فکر نکنم به تو مربوط باشه _
. لبخند کمرنگی زدم و سرم رو پایین انداختم
امیر رو به سیما جون گفت
. بهتره از تصمیمت صرف نظر کنی. من آرامو قربانی طمع تو و امید نمیکنم+
امید با داد گفت
دوسش دارم _

با اخم گفتم
من ندارم بهتره تمومش کنی امید خان+
امید با پوزخند گفت
من چیزی که بخوام رو به هر طریقی به دست میارم-
و با سرعت از در خارج شد
ملیکا با صدای بلند گفت
به مناسبت برگشتم میخوام فردا شب مهمونی بگیرم+
با صدای باز شدن در سمت در برگشتم و با رزا و رزالین رو به رو شدم . رزا با لبخند جلو اومد و با دیدن ملیکا اخم کرد و
. روی مبل نشست و سلام بلند بالایی داد
رزالین جلو اومد و منو بغل کرد و با خنده گفت
چطوری آرام جونم خوبی+
لبخندی زدم و گفتم
سلام عزیزم-
. رزالین بی توجه به ملیکا کنار سیما نشست
. با تعجب به بی محلی رزا و رزالین نگاه کردم که بی محل به ملیکایی بودن که بعد چند وقت به ایران برگشته بود
ملیکا ادامه داد
! فردا شب شب بزرگیه-
نگاهی به امیر انداخت و به طبقه بالا رفت
رزا گفت
. معلوم نیست دوباره چه فکر شومی تو سرشه این دختر+
اروم گفتم
مگه چیکار کرده-
رزالین با غیض گفت
...چیکار نکرده !میخواست امیرو+
امیر بین حرفش پرید و گفت
ادامه ندید-
. لحنش انقدر جدی بود که رزا و رزالین ساکت شدند و دیگه چیزی نگفتند

سیما با لحن پر خنده ای گفت
رزا خانوم میخواد برامون ناهار درست کنه اونم قرمه سبزی-
رزالین زد زیر خنده
دریا پایین اومد و گفت
! کیییی؟ رزا؟ عمرا+
رزا لباش آویزون شد و گفت
ناخونام رو همین دیروز مانیکور کردم-
زدم زیر خنده
امیر خان گفت
الان برو سبزی خورد کن-
دریا نگاهی به ناخونای خوش طرح رزا انداخت و زد زیر خنده
امیر خان تک خنده ای کرد و گفت
یهو میبینی وسط خورشت ناخونه+
قرمز شده بودم از خنده
رزا با لبای آویزون گفت
بچی درست میکنم انگشتاتونم باهاش بخورید-

مواظب باش ناخونای تورو نخوریم+
با صدای سام سمتش برگشتم و خندیدیم
خودشو روی مبل انداخت و سیبی برداشت و گاز بزرگی زد
دریا با غیض گفت
_ اه پسره ی چندش_
سام نگاهش میکنه و میگه
_ زشته کوتوله+
دریا با چشمای گرد نگاهش میکنه
رزالین با خنده گفت
_ سام بازم کند زدی_
همه زدن زیر خنده
سام روی موهاشو خاروند و گفت
_ خدایی؟_
امیر با خنده گفت
_ یکم زیاد تر از زیاد+
رزا بلند شد و گفت
_ الان که رفتم به قرمه سبزی خوشمزه درست کردم حالتون جا میاد_
بلند شد و سمت آشپزخونه راه افتاد

رزالین رو به سام گفت
_ از دوست دخترای رنگا رنگت چه خبر؟_
دریا اخمی کرد و گفت
_ با دوست دخترای سام چیکار داری؟+
رزالین با لحن پر خنده ای رو به سام گفت
_ بگممم؟_
سام با بیخیالی تمام شونه بالا انداخت و گفت
_ خب بگو خلاف شرع نکردم که+
رزالین رو به دریا گفت
_ دیشب تو رستوران گردون با یه داف عملی داشتن شام میخوردن دختره هم که چه قدر عشوه میومد برایش_
دریا چشم غره ای رفت و گفت
_ خووووش به حالش+
سام لبخند پر از غروری زد
امیر خان گفت
_ چه افتخار میکنه به اون عملیا خاک تو سرت کنن پسر +
با خنده گفتیم
_ ! بیچاره دخترای مردم که شما دوتا بهشون میگی عملی _
دریا با اخم به سام نگاه کرد و گفت
_ خب عملن دیگه+
انگشتشو رو دماغش گذاشت و سمت بالا گرفت و گفت
_ بینیا که ماشاالله گونه ها پروتزرززرز دیگه نگم از لمینت و فک زاویه دار_
سام زد زیر خنده
امیر خان لبخند زد
دریا بیشتر اخماشو کشید تو هم
رزالین به زور جلوی خندشو گرفته بود

لیامو رو هم فشار میدادم تا به وقت خندم نگیره
! لحظه ای سکوت شد
. این بار همه با هم زدیم زیر خنده حتی دریا هم میخندید تنها کسی که ساکت بود و نگاه بد و سنگینی داشت فقط ملیکا بود

ملیکا با ناز بلند شد و گفت
میرم یکم استراحت کنم امیرم تو نمایی؟_
امیر با پوز خند گفت
من پیام سرتو نگه دارم؟+
ملیکا ایشی کشید و به طبقه بالا رفت
رو به امیر خان گفتم
همونی نیست که دوشش داری؟ چرا اینطوری باهاش رفتار کردی؟_
اروم زیر گوشم گفت
خیلی چیزا رو نمیدونی به وقتش همه چیز و میفهمی+
ادم کسبو که دوست داره اینطور باهاش رفتار نمیکنه_
کی گفته دوشش دارم؟+
...عکساتونو_
پوف دوران جاهلیتو به یادم نیار در ضمن من چرا باید به تو جواب پس بدم؟+
اخم کردم
متقابلا بهم اخم کرد
بهش خیره شدم
کم نیاورد و بهم خیره شد
مثل طلبکارا همو نگاه میکردیم
سام گفت
اوووووف بابا نخورید همو همچین اخم کردن آدم جفت میکنه_
دریا با تمسخر گفت
! نیست الان تو جفت کردی اصلا ترسیدی به خاطر اونه+
سام با لودگی تمام گفت
معلومه؟_
دریا حالت گریه گرفت و گفت
خدایا این کیه دیگه؟ به چه امیدی آفریدیش؟+
سام گفت
راستش خودمم چند بار ازش پریدم و تنها جواب خدا به من میدونی چی بود؟_
دریا با خنده گفت
چی بود؟+
هیچی خیلی راحت گفت دستم خورد زدم رو ارسال_
با همون اخم یهو زدم زیر خنده
رزالین با خنده گفت
کی این سام شفا پیدا میکنه؟+
امیر گفت
. هر وقت ماست سیاه بشه ، پرنده ها میو میو کنن ، گربه ها برامون شاخ و شونه بکشن_
اروم گفتم
چیز دیگه جا نموند؟+
سام قهقهه زد و گفت
هولش نکن بزار فکر کنه_
اروم گفتم

. خندیدم که با جیغ شخصی سیخ نشستم
همه هم دیگه رو چند ثانیه ای نگاه کردیم و سمت آشپزخونه دویدیم . رزا با حالت گریه نگاهمون کرد و گفت
نمیشهههه نمیتونممم+
رزالین با خنده گفت
آبرومون رفت_
سام ادامه داد
. ما به همون خورشته حاوی ناخون مصنوعی راضی هستیم+
! رزا کم مونده بود بزنه زیر گریه
جلو رفتم و گفتم
اشکال نداره بیا با هم درست کنیم_
پشت چشم نازک کرد
خندیدم و گفتم
ناز نکن بیا خوشگله+
انگار که از لفظ خوشگله خوشش اومده باشه فوراً کنارم ایستاد
. بچه ها به پذیرایی برگشتن و ما مشغول درست کردن خورششت قرمه سبزی شدیم

بعد از درست کردن قرمه سبزی به داخل پذیرایی رفتیم
روی میبل نشستیم و نفس راحتی کشیدیم
!واقعا که آشپزی کار سختیه
رزا هوفی کشید و گفت
واااای که چه قد خسته شدم _
. با تعجب نگاهش کردم
. این که فقط نشسته بود و داشت با ناخوناش ور میرفت و از شیرینبایی که الناز خدمتکار خونه پخته بود میخورد
سام با خنده گفت
همزمان با غذا درست کردن شیرینی هم میخوردی؟+
همه زدن زیر خنده
رزا با اخم گفت
نخیر+
سام به یقه لمه لباس قشنگش اشاره کرد و گفت
مشخصه_
به لباس رزا نگاه کردم و زدم زیر خنده
! ریز پودر شده های شیرینی کامل روی لباس مشکیش خود نمایی میکرد
. انقدر خندیده بودم چشمم اشک زده بود
. به امیر خان نگاه کردم که دقیق نگاهم میکرد
ابروبالا انداختم و سمت دیگه رو نگاه کردم انگار که اصلاً متوجه نگاه امیر خان نشدم . یا به قول معروف خودمو زدم به
! کوچه علی چپ
. از فکر خودم دوباره خندم گرفت
. ولی نگاه سنگین امیر خان انگار قصد بلند شدن از روح و روان ضعیفم رو نداشت
. اخم کردم و نگاه خیره ای بهش دوختم . کم نیاورد و باز هم به نگاه کردنش ادامه داد
نگاهش روم در گردش بود . یا حرص بلند شدم و به هوای چک کردن برنج به آشپزخونه رفتم
در قابلمه برنج رو برداشتم و دور برنج آب ریختم تا ته نگیره و خراب بشه که بیهو نفس گرم کنار گوشم حس کردم . یا ترس
. برگشتم و با بهت به امیر خان نگاه کردم
. سرشو کنار گوشم آورد و لباسو به پوست گردنم چسبوند

داری چیکار میکنی امیرخان؟_

هییییی هیچی نگو+

دستاشو روی پهلو هام گذاشت و تا پشت کمرم کشید

محکم خودمو تکون دادم تا از زیر دستش بیام بیرون ولی انگار قصد نداشت ولم کنه و با هر تقلای من فشار و تنگی دستاشو بیشتر میکرد دیگه داشت نفسم بند میومد چون کامل تو بغلش رفته بودم و فشارم میداد

آخ کمرم خورد شد ولم کن_

چرا!+

چرا؟! یکم مونده نفسمو بند بیاری ولم کن_

. گردنمو گاز محکمی گرفت اومدم جیغ بزنم که با قرار گرفتن دستاش روی دهنم خفه شدم

از طرفی درد گردنم از طرفی نبودن هوا برای نفس کشیدن

. صورت به سرخی میزد

! انقدر دست و پا زده بودم که خودمم خسته شده بودم

. با برداشته شدن و دستشو ول کردن گردنم نفس عمیق و راحت کشیدم و شروع به نفسای عمیق کشیدن کردم

. سر بلند کردم و نگاهم تو نگاهش تلقی شد

. توی نگاهش تنها چیزی که خیلی مشخص بود شیطنت بود

! شیطنتی خالص! که اولین بار بود تو چشمات میدیدم

. چجور مردی بود که حتی شیطنت کردن مثل همه رو بلد نبود

. پوست گردنم گزگز میکرد و مطمئن شدم که قراره کیود بشه

نگاهمو ازش گرفتم و گفتم

گردنم میسوزه+

با بی پروایی تمام گفت

!خب بسوزه_

. با تعجب نگاهش کردم

مردم انقدر گستاخ؟ انقدر بی پروا و پرو؟

! اخم کردم که اخم کرد

. چشمات گرد شد

با اخم گفت

!بدم میاد از دختری زر زرو که یکی افتاده تو خونم و جلو چشمم+

!مجبورت نکردم منو تو خونت نگه داری_

متفکر نگاهم کرد و گفت

فرض کنیم انداختمت بیرون! میخوای کجا بری؟ میخوای چیکار کنی؟ خانواده درست و حسابی داری؟ یا اون خونه اجاره _

ای که همه اسباب و وسایلتونو چند روز پیش انداختن بیرون؟

. اشک توچشمات حلقه زد و جلوی چشمات رو پوشاند. جوری که نمیتونستم صورت مغرور و بی رحم امیر و ببینم

تیر آخر رو بی رحمانه به قفسه سینم کوبید

حتی مامانت که جا نداره بخوابه و شبا شو تو کوچه و خیابون یا تو خونه مشتریای پر و پا قرصش صبح میکنه به نظرت +

میتونه تورو نگه داره؟ که آخرش توام بشی یکی مثل مادرت؟ به خاطر چندر غاز پول ازت گذشت و رفت! برای این پول

پوله خورده که هرچه قدر بخوام بریزم پای کسی و از عرش به فرش بگشمش! یادت باشه چی میگم و این حرفموتوی مخ

آکبندت فرو کن. آگه تا الان کاری نکردم چون برام جذاب نیستی که حتی بخوام شبامو باهات پر کنم! پس نترس چون آگه

. میخواستم همون شب کارتو تموم میکردم

.. پوزخندی زد و ادامه داد

البته بدمم نیاد تجربت کنم ببینم چه طعمی هستی! ولی اصلا برام جذابیت نداری و آگه میام سمتت فقط برای اینکه که به _

!سرگرمی داشته باشم! اذیت کردنت و عذاب کشیدنت بهم انگیزه میده. انگیزه تخریب کردنتو

با بغض گفتم

تو چی فکر کردی؟ کشته مرده باتو بودنم؟ فکر کردی عاشق اینم که بهم اهمیت بدی یا بخوای اینطوری باهام سرگرم شی؟ +
نههههه اصلا اینطور نیست . من ازت بیزارم بیزارم بیزارم . تنها حسم بهت نفرته ! اون قدری ازت متنفرم که حتی اگه خبر مرگم
برام بیارم هلهله میکنم و شادی میکنم . تا آخر عمرم فقط دنبال راه فرار از تو میگردم ! آرزوی آزادیمو به باد دادی . من
! آوردی جایی که همه به هم چشم دارن

وقتی تو اینی از داداشت چه توقعی میشه داشت؟ اونم یکی مثل تو ! هردوتاتون بول هوسید . دختر بی پناه دیدید فکر کردید
میتونید هرکاری بکنید ولی باید بگم همین دختر بی پناه تمام عمرشو پای کا کردن گذاشته ! اون قدری کارکردم که اگه
. شیشه هم باشم تو با الماس نمیتونی منو بشکنی ! پس راحت بزار

ابرو بالا انداخت و گفت

وای ارام تو منو تهت تاثیر این چرندیاتت قرار دادی ! تو اگه شیشه باشی من سنگیم که به دلت کوبیده میشم و خورد +
خاکشیرت میکنم پس با کار کردنت به خودت نناز بچه ! همه دست فروشی و گدایی بلدن ! تو حتی نتونستی یک ماه مثل آدم
بری دانشگاه ! با دیدن تقلاها دلم برات سوخته بود گذاشته بودم درس بخونی و به یه جایی برسی چون فکر میکردم لیاقتشو
داری ولی اون قدری بی لیاقتی که حتی نتونستی میون اون همه امکانات مثل آدم سرتو بندازی پایین و با جرعت بگی نخوندم
! مثل ترسوها رفتی تقلب بکنی و این بهم ثابت کرد نه تنها بی لیاقتی بی عرضه هم هستی

! اشکام چکید تند و پشت سر هم

. سرم و پایین انداختم و اشکام پشت هم گونه امو خیس کرد

. دستشو پشت گردنم گذاشت و سرم رو به سینش چسبوند

. ناخداگاه سرم و تو سینش فشار دادم و به هق هق افتادم و اون اروم از پشت گردنم رو نوازش میکرد

! راست میگفت

! اون همه امکانات داشتم و اونطور خودم رو بی عرضه نشون داده بودم و خودمو تو دیدش خراب کرده بودم

. عقب اومدم و اشکامو پاک کردم

! من همینم که هستم ! تورو هم مجبور نکردم تا تحمل کنی_

! وقتی تو خونه منی پس باید تحملت کنم+

! نمیخوام منو ازاد کن برم_

هر جا بری بازم برمبگردی همین جا جوجه ! اگه میخوای ازادت میکنم ولی بری اون بیرون پر گرگه ! حتی از منم بندتر ! +
از منم بی رحم تر ! بری و گیر کس دیگه بیوقتی با خودت میگی کاش هیچ وقت از اون عمارت سیاهه امیرخان بیرون
! نمیرفتم ! باشه ! برو آزادی از همین الان آزادی

با بهت نگاهش میکردم . باورم نمیشد امیرخان داره منو ازاد میکنه ! امیرخان که از درد کشیدن و زجر دادن من لذت میبرد الان
داره میگه که آزادم و میتونم برم؟

! نگاهم رنگ شوق گرفت . یا ذوق و شوق وصف نشدنی نگاهش کردم . که با پوزخندش قافل بگیرم کرد

. چرا منتظری؟ برو دیگه برو سایه نحست روی خونم نیوفته+

. درسته بهم بد بیراه گفت ولی انقدری خوشحال بودم که اصلا ناراحت نشدم

. گونشو محکم بوسیدم که با تعجب نگاهم کرد

! فوراً دوییدم توی اتاق

! تا نظرش عوض نشده باید نهایت استفاده رو ببرم

. اگه نظرش عوض شه خارج شدنم از اینجا غیر ممکنه

شکرخدا تو این مدت یکم پول پس انداز کردم و خیالم از خورد و خوراک راحت اما تو خونمون یکم پول قايم کردم و دعا دعا
میکم حرف امیرخان دروغ باشه و خونه دست صاحب خونه نباشه تا من بتونم برم پولامو بردارم و بتونم به آلونک بگیرم و
! شبامو توش صبح کنم

. سریع لباس پوشیدم و از اتاق خارج شدم و به پذیرایی رفتم . دریا و سام و رزا و زلالین با بهت بلند شدند

دریا با بهت گفت

کجا میری آرام؟+
با شوق گفتم
آزادم کرد_
سام با چشمای گرد شده گفت
امیر؟+
. تندتند سر تکون دادم
دریا جلو اومد و دستمو گرفت
نمیزارم بری نمیزارم از این خونه بری این خونه تازه با وجود تو یکم رنگ خوشی توش دیده میشه !تورو خدا این گرما رو _
سرد نکن و بمون
نمیونم دریا مادم اون بچه های بیچاره همه و همه بیرون منتظر منن !منی که ۲ ماهه اینجا حبسم !باید برم برم و زندگیمو +
. سر و سامون بدم و بتونم بدهیمو به امیرخان صاف کنم

دریا با بغض سر تکون داد
سام جلو اومد و گفت
خوشحالم از آشنایی باهات+
. لبخندی زدم و از مقابل نگاه مات و مبهوت رزالین و نگاه گرفته ی رزا گذشتم و از عمارت خارج شدم
. وارد حیاط سرسبزش شدم لحظه ای ایستادم
! برگشتم و به عمارت مجلل فرخ نگاه کردم
!اسمش بهش میاد !فرخ
. باعث نابودی و سازندگی !در عین حال زیبا و با ابهت
. نگاهم به امیرخان افتاد که تو تراس اتاقش ایستاده بود و سیگار میکشید و منو نگاه میکرد
. لبخندی بهش زدم و دستی تکون دادم
از عمارت خارج شدم و نمیدونستم با خارج شدن از این عمارت و فرد سرنوشت ساز زندگیم چه قدر خودم رو به چالش
!سختی میکشتم

. تو خیابون به راه افتادم
. میدویدم و هوا رو عمیق به ریم میکشیدم .به همون چهارراهی رفتم که بچه های کار وسیله میفروختیم
همشون با دیدن من ستمت دوییدن .خندیدم و بغلشون کردم .گونه های تک به تک رو بوسیدم و گفتم
کوشولو های من چطولن؟+
. همه خندیدن
من برم خونمون وسایلمو بیارم باشه بچه ها؟+
خاله حتما بیاها_
نه نرو اونوقت دیگه نمیای*
... دلمون برات تنگ میشه نرو @
خندیدم و گفتم
یچی بیارم بفروشم الکی اینجا و ایسم چیکار؟+
. سمت خونه راه افتادم
جلوی در خونه ایستادم و در زدم که صاحب خونه در و باز کرد بیرون اومد و در و بست و با لحن بدی گفت
فرمایش!؟+
اقا چنگیز اومدم خونم فرمایش نداره که_
. اون مادرت پولو نداد منم انداختمش بیرون اینجا دیگه خونتون نیست+
مگه نگفتم شما با من طرفید !خوبه و وضعمونو میدونید بازم بیرونمون میکنید؟_
اره بفارم برو حوصله ندارم+
! در و باز کرد و داخل رفت و در و محکم روم بست

. اتاقی بهم داد و داخلش رفتم
روی تخت دراز کشیدم
. به رفتار امروز امیر خان توی آشپزخونه فکر کردم . یاد چهره اش میوفتم ته دلم به جوری میشه
!پشیمونم
! پشیمونم
. چرا اومدم بیرون؟ دلم میخواد بازم برگردم به همون عمارت و اذیت و آزارای امیرخان
. الان که فکر میکنم حتی به بد و بیراه گفتناشم عادت کرده ام
. صدای گرمش و تن خاصش
! بغض کردم
آرام چته؟
! مگه تو آزادی نمیخواستی؟ اینم آزادی! حالا آزاد باش
. اشکم چکید! کاش میشد برگردم! بازم بهم بگه سایه ات نحسه
. بازم کتکم بزنه
. اون لبخندای نابش که فقط یک بار ایجاد میشد و دیدنش مثل فتح کردن قله اورست بود
. اخمای غلیظش که هر کسی رو مجبور به اطاعت از دستور کلامش میکرد
. اشکام بیشتر میشد
. چشمامو بستم و زار زدم . زار زدم از این بدبختیا
. زار زدم از این قلب بی جنبه
. زار زدم ولی صدامو کسی نشنید
!هق زدم و کسی ندید
. بالشتو بغل کردم
. حاضریم برگردم و بهم بگه بی عرضه و بی لیاقت
!حتی...حتی...شکنجم کنه! آره! شکنجم کنه . اونقدری که تخلیه شه! کینه درونشو خاموش کنه . من بشم آبی رو آتیش
آرام چی داری میگی؟ خودت میفهمی چی میگی؟ امیر خان اونقدری دختر هست که علاقه به این کارا دارند تو توشون هیچی
!دختر هیچ

□ از زبان امیر خان □

. کلافه رو تخت دراز کشیدم
. خاک برسرت امیر . خاک بر سر لجباز و احمقت
چطور گذاشتی بره؟
اگه بود الان چیکار میکردی؟
. پوزخندی زدم
. هه !حتما زیر دست و پام داشت نیمه جون میشد
. نفس عمیقی کشیدم وچشمامو بستم
لحظه ای دلم فقط عطر تنشو خواست . عطر شکلاتی و خاص بدنش .تنها دختری بود که فتحش نکردم !شاید به خاطر این بود
. که خط قرمزش خیلی محکم بود که من...امیر خان فرخ! جرعت عبور از این خط قرمزو نداشتم
اما...!
اما چی؟
جز این نیست که من همیشه عذابش میدادم؟
اخ آرام کجایی؟
!که مثل اسمت اروم کنی
! تو آرامش وجودت غرقم کنی
! یاد اون شب افتادم . تو حموم اتاقم

. تلخ خنده ای کردم

. درد میکشید ولی مصمم میخواست ارومم کنه

زیر لب گفتم

! من از حقم نمیگذرم! هر طور شده پیدات میکنم و اینبار طوری پایبندت کنم که هیچ جا نتونی بری+

! شده مجبورت کنم برام وارث بیماری

! وارثی که بشه صاحب این همه دم و دستگاه و تشکیلاتی که با به عمر کار کردن ساختم

□ از زبان آرام

. با سر و صدایی که از بیرون میومد چشمم رو باز کردم

. سرم رو از لای در بیرون بردم و به اطراف نگاه کردم . با دیدن صحنه مقابلم چشمم گرد شد

! . این...این...اینکه احسانه

. با به یاد آوردن اون شب تمام تنم لرزید

. اون کتک وحشیانه ای که خوردم و اون همه دردی که کشیدم فقط به خاطر رقصیدن با احسان بود

. با ترس سمت ساکم رفتم و بهش چنگ زدم و برش داشتم

! از اتاق خارج شدم که با کسی سینه به سینه شدم . با ترس به چشمای وحشیش نگاه کردم

اوه ! ارام قلبی که میگن تویی؟ _

! گمشو کنار احسان+

!دادم خوب نونیو تو دامم انداخته _

. نگاه کریهشو روی بدنم گردوند

. محکم هولش دادم که ذره ای تکون نخورد

. پرتم کرد روی مبل که جیغی از ته دل کشیدم

. جیغ بکش انقدر که حنجرت پاره شه ولی من نمیزارم از اینجا بری تا به خواستم نرسم نمیزارم _

سریع خودشو روم انداخت . محکم بهش مشت میزدم

. سرشو تو گردنم برد که نفسم رفت

از ترس ماتم برده بود . با نشستن دستش روی شکم به خودم اومدم . سرمو کج کردم که نگاهم به لیوان روی میز افتاد . به

. لیوانه چنگ زدم و محکم کوبیدم تو سرش

. انقدر محکم که خودم لرزیدم . آخی گفتم و بی هوش شد

. محکم پیش زدم . به دستای خونیم نگاه کردم

. از ترس لرزه شدیدی تو بدنم افتاده بود

! خدا لعنتت کنه عرفان

. باید از اول میدونستم مثل داداشت آدم درستی نیستی

. بیرون دوییدم تو خیابون میدوییدم که نگاهم به ماشینی افتاد که به سرعت به سمتم میومد

. پاهام قفل زمین شد

جیغی زدم و دستام و روی صورتم گذاشتم و منتظر یه درد شدید شدم . ولی وقتی چیزی حس نکردم . دستامو برداشتم و

! نگاهی انداختم . راننده پیاده شد و شروع کرد داد و بیداد کردن

. سرم رو پایین انداختم . با شنیدن صدای آشنایی فوراً سرم رو بلند کردم . با بهت نگاهش کردم

اینجا چه خبره؟ _

. بغضم شکست و اشکام ریخت

. فوراً سمتش رفتم و پشتش ایستادم

امیر خان نگاهی بهم انداخت و دوباره سرشو سمت راننده برگردوند که با داد میگفت

. کوری مگه دختر الان بدبختی گذاشته بودی دستم _

. امیر خان مرده رو متقاعد کرد و سمتم برگشت

. به چشمش خیره شدم . خدا میدونست که چه قدر تو این یک روز خروج از خونش حس دلتنگی میکردم

! چیکار کردی آرام+
. وقتی یاد احسان افتادم دوباره اشکام ریخت
دستای خونیمو بالا اوردم و با صدایی که به شدت میلرزید گفتم
!کشتمش...کشتمش_

. با تعجب نگاهم کرد
. از بازوم گرفت و من رو تو ماشین نشوند و به راننده گفت که پیاده بشه . دستاش رو روی شونه هام گذاشت
! آرام بگو ببینم چیکار کردی دختر+
اح...احسان_

احسان چی؟+
تموم اتفاقات دیروز رو از دیدارم با بچه های کار تا تله ای که عرفان و احسان برام پهن کرده بودن و کار امروزم همه و همه
. رو براش تعریف کردم
. یه جایی از حرفام چشماش رنگ تعجب میگرفت و یه جاهایی از اعصابانیت چشماش رنگ خون و رگ گردنش متورم میشد
. اشکام بیشتر شد

با اعصابانیت گفت
اگه مرده باشه میخوای چه غلطی بکنی هان؟_
با بغض گفتم
! امیر بریم ببینیم زندس یا مرده؟ من نمیخوام قاتل باشم+
با اخم دستاشو روی گونه هام گذاشت و گفت

الان دلم میخواد بزَنم داغونت کنم آر اااااام_
دستامو روی دستاش گذاشتم
بزَن امیر بزَن شاید یکم... فقط یکم... ادم بشم+
چشماشو روی هم فشار داد
گوشیشو از جیب پالتوی بلند و شیکش درآورد و شماره یه شخصیه گرفت
، الو سلام سام_

.
برات یه کاری دارم داداش_
..
! چند نفر و بفرست خونه احسان ببین زندس یا مرده_
...

. نه من کاری نکردم آرام زده ناکارش کرده_
....

قصش درازه بیایم خونه برات تعریف میکنم_
.....
سام سهل انگاری نکنیا ! همین الان . اگه بیهوش بود برسونیدش بیمارستان بدون اینکه نشونی به جا بزارید_
.....

باشه خداافظ_
گوشیو قطع کرد و نگاه خیره اشو بهم دوخت و گفت
خونه احسان دوربین داره دعا کن ازت شکایت نکنه_
سرمو پایین انداختم و اروم هق هق میکردم
. کلافه دست تو موهاش کشید راننده رو صدا زد و بهش گفت که بره خونه
در طول راه ساکت بودم و ترسیده دستام رو تو هم میپیچیدم
ارام داری کلافم میکنی مثل ادم بشین_
. چشمای اشکیمو بهش دوختم

. چپ چپ نگاهم کرد که لیمو گاز گرفتم و سرم و پایین انداختم

تک خنده ای کرد و گفت

مثل بچه هایی هستی که کار اشتباه کردن الان از بزرگترشون میترسن_

! داغ دلم تازه شد

+ اگه بمیره چی؟+

_ مگه دست خوشه بمیره؟_

+ پس چیه؟+

_ من میگم فعلا نباید بمیره_

! هوفی کشیدم و نگاهمو ازش گرفتم . اینم با خودش درگیره

_ هوی شنیدما_

! گنگ نگاهش کردم

+ چی؟+

! گفتم شنیدم چی گفتی_

شونه بالا انداختم و به بیرون نگاه کردم

. راننده مقابل عمارت ترمز زد

. پیاده شدم و همراه امیر خان به داخل عمارت رفتیم

. با بهت به صحنه مقابلم نگاه کردم

. رزا و دریا و رزالین و سحر و ملیکا دو گروه قرمز و ابی تقسیم شده بودند

. ملیکا تنها روی مبل با لباس و کلاه آبی نشسته بود و سوتی تو دهنش بود و سوت میزد

. دریا و رزا و رزالین و لباسای قرمز پوشیده بودند و پرچم پرسپولیس دور کمر و سرشون بسته بودند

! و سحر بی طرف نشسته بود روی مبل تکی

. به تلویزیون نگاه کردم

!امروز دربییهههههه

. وای که عاشق فوتبالم

. با جیغ سمت دریا رفتم

. دریا دستاشو باز کرد . خودمو تو بغلش انداختم و پخش زمین شدیم

. قهقهه زدم و با هیجان به تلویزیون نگاه کردم

یاد گذشته افتادم . موقعی که میخواستم دریو ببینم و تو خونه تلویزیون نداشتیم . به بهانه خرید تو مجتمع های بزرگ میگشتم و

توی تلویزیون های بزرگش بازی رو نگاه میکردم . و گاهی از هیجان تیم محبوبم یعنی پرسپولیس رو تشویق میکردم و همه

. با تاسف و عاقل اندر سفیهانه نگاهم میکردن و در نهایت با کلی خجالت و شرم از مجتمع خارج میشدم

. روی مبل نشستم و با هیجان بازیو نگاه کردم

ملیکا ایشی کشید و گفت

برای چی برگشتی؟ تو خونه کلنگیتون تلویزیون ندارید؟_

دریا با خشم گفت

. حرف دهندو بفهم ملیکا+

ملیکا با صدای جیغ جیغوش گفت

. دروغ میگم مگه همه ذوقم برای دیدن بازیو کور کرد_

رزا با بیخیالی نگاهش کرد و گفت

. پس پاشو برو بالا توام ذوق مارو کور میکنی هیچ اشتهاونم کور میکنی+

سحر با خنده گفت

ارام طرفدارات طبق طبق+

رزا با اخم رو به سحر گفت

دیدار اولمون خوب نبود و خیلی خیلی زشت رفتار کردم الان دارم اونا رو جبران میکنم دلیل بر این نیست که معذرت _

. خواهی کنما... نه معذرت خواهی نمیکنم ولی خودم پشتتم
. با لبخند به این دختر مغرور و مهریون نگاه کردم
. رزا لبخندی بهم زد و دستاشو باز کرد
. بغلش کردم و گونشو بوسیدم
رزالین با خنده گفت
ارام لبات گرمی نشد؟_
. رزا با خشم افتاد دنبال رزالین . میدویدن و جیغ میکشیدن
. زدم زیر خنده
. ارام گونمو بوسید و محکم لپامو گرفت و کشید که جیغم در اومد

رزا بعد از اینکه حسابی رزالینو زد روی صندلی نشست و نیمه اول بازی ۰:۰ تموم شد
ملیکا با اخم گفت

!نیومده این همه طرفدار داری_
. با صدایی که از پشتم شنیدم دلم گرم شد
چون بلد بوده خودشو تو دلمون جا کنه . محبتاش واقعیه نه مثل تو فقط فک منفعتی+
ملیکا دست پاچه گفت
امیر... اصلا منظور من_
امیر دستشو به حالت سکوت بالا آورد و با پوز خند گفت
. همه جوهر رنگتو دیدیم دیگه شورشو در نیار و بیشتر از این خودتو از چشمم ننداز+
. ملیکا با خشم نگاهم کرد

واقعا من مگه چیکار این دختر کردم که انقدر ازم بدش میاد؟

. سرمو پایین انداختم و دستام رو تو هم پیچیدم

امیر خان سری تکون داد و گفت

. ارام بیا اتاقم کارت دارم+

. بلند شدم و پشت امیر خان راه افتادم که در ورودی خونه باز شد

نگاهی به شخص مقابلم انداختم و بیشتر به امیر خان نزدیک شدم . امید نگاهی از سر تا پام انداخت

. امیر با اخم دستمو گرفت و کشید سمت پله ها

. امید با نفرت نگاهی به امیر خان انداخت

! نفرت تو چشمات موج میزد مثل یه آتیش که چشماتو در بر گرفته بود و زبونه میکشید و هر لحظه آماده دریدن امیر

. چشم از امید گرفتم و دنبال امیر راه افتادم و وارد اتاقش شدم

. یاد اون شب افتادم که تو حموم اتاقش بودم و کتک سنگینی نوش جان کردم

. لحظه ای از دردی که اون شب کشیدم بدنم لرزید

. سمتم برگشت

. چسبوندم به در

لبمو گاز گرفتم و نگاهش کردم

. دستشو جلو آورد

. چشمامو بستم ولی با صدای قفل شدن در چشم باز کردم و به چشمای پر از خنده اش نگاه کردم

نگاه گنگم رو که دید زد زیر خنده . بلند خندید و گفت

وای ارام تو چه منحرفی+

اخم کردم

. سرشو جلو آورد و هرم نفساشو تو صورتم فوت کرد

. چشمامو بستم و با نفس عمیقی کشیدم عطر خوش بوش رو تو ریه هام جا کردم

. با گرم شدم چونم چشم باز کردم و نگاهش کردم

. چونمو بوسید و سر بلند کرد

میشه بری کنار؟_

نه+

اخمی کرد و گفت

ادم باش تا نزدم لهت نکردم+

لحظه ای چشمم رنگ ترس گرفت

دوباره خندید و گفت

ترسیدی؟+

کی؟...من؟...نه هرگز_

. دستاشو روی پهلو هام گذاشت . بلندم کرد و انداختم روی تختش

. جیغ کشیدم و قبل از عکس العملی از جانب من روم خیمه زد

با بدجنسی تمام گفت

دیدی ترسیدی؟+

! نکن داری اذیتم میکنی_

.... سرشو تو گردنم برد

□ از زبان امیر

. سرمو تو گردنش بردم و عمیق عطر خالص بدنشو به ریم کشیدم

. روی گردنشو بوسیدم

! نفس نفس میزد و معلوم بود ترسیده ولی اعتراف نمیکرد که ترسیده ! منم که استاد این جور کارا

. دستمو روی دکمه های مانتوی مشکبش گذاشتم و باز کردم

. زیرش تیشرت جذب صورتی تنش بود

. گردنشو گاز گرفتم و پوستشو بین دندونام کشیدم

. اخی گفت و شروع کرد دست و پا زدن

. خندیدم و مانتوشو در اوردم و شالشو از سرش کشیدم

با صدای بغض آلودی گفت

نکن دیگه_

. دستمو پایین لباسش گذاشتم یکم بالا کشیدم و دستمو روی شکمش کشیدم

. شکمشو جمع کرد که خندم گرفت

. سرمو بلند کردم به چشمای اشکبش نگاه کردم

. میدونستی خیلی لوسی؟ من که هنوز کاری نکردم ! بعد میگه نمیتراسم+

چپ چپ نگاهش کردم و سرمو پایین بردمو لبمو روی لباس گذاشتم و شروع به بوسیدن لباس کردم . لبایی که مزشو با هیچ

. دختر دیگه نچسبیده بودم و این برام خیلی جذاب و لذت بخش بود

. همراهی نمیکرد و این کفریم میکرد ! هیچ دختری نشده بود ببوسمش و به پام تسلیم نشه و نبوستم

. لبامو برداشتم و با اخم نگاهش کردم

با اخم و بغض گفت

میتراسمم پاشو بر کنار_

. خندیدم

! همینو میخواستم بشنوم

! همین که ازم میتراسه بهم حس قدرت میده

. همین لجبازیاشه که یکم به دلم میشینه

به دلی که بعد از اون اتفاق هیچ وقت هیچبو نپسندید . دلش برای هیچ کس نلرزید و منو به یه وحشیه واقعی تبدیل کرد ! یه ادم

! از جنس سنگ که دل نداره

گاهی دلم برای امیر گذشته تنگ میشه ! همون امیر که همیشه لبخند میزد . با شیطنتاش همه رو میخندوند و لبخند از روی

! لباش تو بدترین شرایط ممکن هم پاک نمیشد
متوجه نشده بودم تو این زمان که تو فکرم نگاهم زوم صورت مظلوم آرام بود . آرامی که با همین حرکت کوچیک من
. زهرش میترکید و به گریه میوفتاد
! دوباره خندم گرفت این دختر دیوونس
. تو دلم کسی بهم نهیب زد
! نه اندازه تو

. به آرام که با چشماش اشکی نگاهم میکرد نگاه میکردم
. سرمو جلو بردم
لحظه ای شیطننت کردم و پخ بلندی مقابل صورتش گفتم
. با وحشت پرید و جیغ زد
. مات نگاهش کردم و زدم زیر خنده
!بلند بلند میخندیدم از عکس العمل این دختر ترسو
!واقعا فکر نمیکردم در این حد مظلوم باشه که بترسه اونم با یه پخ ساده
!. ارام همونطور که گریه میکرد مشتشو تو سینم زد که به مشت شباهت نداشت بیشتر مثل یه نوازش بود ولی با فشار بیشتر
ارام با اخم و بغض گفت
! خیلی بی مزه ای_
گونشو محکم بوسیدم و گفتم
من بی مزه ام توام ترسویی اونم یه ترسوی واقعی! اخیه پخ ترس داره؟+
. یکم نگاهم کرد و خودشم خندش گرفت
رو لبش بوسه کوچیکی زدم و گفتم
برو تو اتاقت لباساتو عوض کن الاناس سام برسه ببینم زدی احسانو کشتی یا هنوز زندس ولی اونطور که تو تعریف کردی _
! فکر کنم احسان به دیار باقی شتافت . حالا هم باید به فکر وکیل باشم برات و هم باید به فکر قبر دو طبقه باشم

متعجب گفت

چرا دو طبقه؟_

یه طبقه برای احسان و یه طبقه برای اون داداش الدنگش که برات تور پهن کرده بود+

دست ظریفشو روی سینم گذاشت و گفت

از روم بلند شی میرم لباس عوض کنم_

شونه بالا انداختم

خب برو به من چه+

چشماش عسلیش گرد شد

خب چجوری برم اخی_

کامل زیرم مچاله شده بود اندام نحیفش نصف هیكل عضله ای و مردونه ی من نبود

. خندیدم و از روش بلند شدم زود برو لباساتو عوض کن ولی یه چیز خوب بپوش

یکم نگاهم کرد و گفت

. همیشه من برم؟ با نگاه های امید و سیما جون یکم معذبم و خحات میکشتم_

دوباره اخم مثل گره مین ابرو هام لونه کرد

اونوقت میخوای کجا بری؟ کجا رو داری که بری؟+

لباشو روی هم فشرد و گفت

حق نداری تحقیرم کنی_

ابرو هام بالا پرید

! تحقیر نبود اطلاع رسانی بود+

. با اخم بلند شد و از اتاق خارج شد و در و کوبید

به در نگاه چپکی انداختم و گفتم
! تو دیگه کی هستی_

□ از زبان آرام

. وارد اتاقی که قبلا مال من بود شدم
. در کمدرم باز کردم و به تونیک مشکی ساده برداشتم و شلوار استخری مشکی پوشیدم
. موهای خرماييم رو شونه کشیدم و باز گذاشتم
یکم مداد توی چشم کشیدم که همین یه حرکت کلی صورتم رو عوض کرد و کلی بهم تغییر و زیبایی بخشید . یاد کارای امیر
. خان میوفتم دلم میخواد دست بندازم و موهای خوشگلش رو از ته بکنم انقدر که حرص میده و انیتم میکنه
حسی از درونم بهم گفت
همون کسی نیستی که دیشب برای اینجا بودن و یه بار دیگه دیدن امیر خان له له میزدی؟+
لبمو گاز گرفتم و با پوشیدن دمپایی رو فرشی کنار تخت از اتاق خارج شدم و از پله ها گذشتم و به طبقه پایین رفتم فوتبال
تموم شده بود و دخترا مشغول جمع کردن پوست تخمه ها و اشغالای پفک و چیپسی بودن که روی زمین پذیرایی ریخته بودند
به رزا نگاه کردم که هم با گوشیش پیام میداد و هم دونه دونه پوست تخمه از روی زمین توی سطل آشغال مینداخت . دریا هم
. مشغول جمع کردن آشغال بود . نگاهم به سحر افتاد که پاورچین پاورچین داشت از پذیرایی دور میشد
با صدای بلندی گفتم
. دریا دریا سحر فرار کرد_
. همه نظرا سمت سحر جلب شد و افتادن دنبال سحر
سحر با جیغ گفت
آر!!!!!! دستم بهت برسه میکشمتنتنت+
. قهقهه زد و روی میل نشستم
دریا از کمر سحر گرفت و رزا و رزالین از پاهاش گرفتن و از روی زمین بلندش کردند و وسط پذیرایی روی زمین
انداختنش
. خندم بیشتر شد
. سحر هم با کلی غرغر مشغول جمع کردن آشغال شد
. بعد از تمیز کردم خونه و غرغرای سحر همه روی میل نشستند
با ورود سام به داخل خونه و چهره درهمش چیزی تو قلبم فرو ریخت و پشت سام عرفان و پشتش احسان با سر بسته و
. صورتی که از درد جمع کرده بود وارد خونه شدند
. تو صورت همه تعجب موج میزد
امیر خان از پله ها پایین اومد و روی میل نشست . فوراً بلند شدم و کنار دسته میل امیر خان ایستادم و عرفان و احسان با اخم
. روی میل مقابل امیر نشستند
سام بلند گفت
. بابا دختر میزدی نصفش میکریدی ۱۵ تا بخیه فقط؟ میزدی این بی*ناموسو از زندگی ساقط میکریدی+
دریا با اخم گفت
چه اتفاقی افتاده؟_
سام با لحن حرص دراری گفت
. به فنچولا ربط نداره+
خندم گرفت و از طرفی استرس گرفتم
احسان با داد گفت
. این دختره یخودش به من پا داد من اونقدر بول هوس نیستم برم سراغش_
چشمم گرد شد
امیر خان نگاه پر از شکش رو بهم دوخت
به...خدا دروغ میگه امیر خان من به عرفان اعتماد کردم و وارد اون خونه شدم نه به بهونه ی دیگه ای+.

احسان با پوز خند گفت

خودت بهم پیشنهاد دادی_

منن؟ من به تو اون بی شرمانه رو پیشنهاد دادم؟+

امیر صورتش به ثانیه نکشیده سرخ شد

من یک عمره با آبرو زندگی کردم . یک عمره دارم خودمو با هر سختی که هست از قرض و قوله ها و لجن بابام بیرون + میکشم اونوقت به تو؟ به تو که به خاطر تا مرز مردن رفتم پیشنهاد بدم؟ بشین سر جات احسان این وصله ها به من . نمیچسبه .

احسان با اخم گفت

. همینه دیگه از بس مظلوم نمایی کردی بر اشون همه باورت دارن_

ملیکا از پله ها پایین اومد و گفت

. احسان راست میگه تا خود ارام پانده و کرم نریزه پسر مریض نیست بره سراغ دختری+

رزا با پوز خند رو به ملیکا گفت

بسوزه پدر تجربه چند دفعه همچین چیزو تجربه کردی که الان برای ما رفتی بالا منبر_

ملیکا اخم کرد و گفت

مگه دروغ میگم؟ بادوتا پسر جذاب تو خونه باشیو کاری نکنی؟+

رزا گفت

. تو این که تو به دختر کثیفی شکی نیست در ضمن آقا احسان زود باش مدرک بیار ببینم که آرام تورو مجبور کرده_

. کمی مکث کرد و ادامه داد

یادمه تو دوران رفاقتمون خونت دوربین داشت بدو دوربینا رو بیار و اگه بگی خاموش بوده مثل سگ دروغ میگی چون هیچ_ . وقت نمیزاری خاموش بمونی تا راحت تر از همه سو استفاده کنی سر منی که وکیلمو نمیتونی کلاه بزنی احسان خان

با حرف رزا چشمم گرد شد . ماشالله رزا جان همه پسرا رو آباد کرده . یه زمانی با امیر بود قیلشم که با احسان بوده خدا میدونه قبل ترش با کی بوده و این زندگی شخصی خودشه و به من مربوط نیست این مهمه که داره خیلی محکم و قاطع مقابل . این احسان سگ صفت ازم دفاع میکنه و آبرومو نجات میده .

احسان مات به رزا نگاه کرد

رزا پوز خند زد و گفت

چیه خفه شدی؟_

احسان با خشم نگاهی بهم انداخت و من که پشت امیر بودم اروم به لباس امیر چنگ زدم

امیر با دیدن عکس العمل من با پوز خند رو به احسان گفت

. شر عالی کم+

احسان بلند شدو از اتاق خارج شد

نگاهها سمت عرفان برگشت

عرفان نگاهم کرد و با غم گفت

باور کن من کاره ای نبودم_

خیره نگاهش کردم

امیر خان با اخم گفت

مثل داداشتی !پاشو برو گمشو بیرون+

عرفان با اخم رو به امیر گفت

گفتم ارام نگفتم امیر خان_

امیر خان دستشو مشت کرد

اروم دستمو روی دستش گذاشتم و رو به عرفان گفتم

به لطفه امیره که انجام پس اونه که الان برام تایین تکلیف میکنه عرفان با اخم بلند شد و گفت+
روزیو مبینم که همین امیر جوننت از خونه بیروننت میکنه_
امیر با خشم گفت
میری یا بگم بیان بیروننت کنن+
عرفان پوزخندی زد و روبهم گفت
یه چیزایی هست که تو ازشون بی خبری شاید اومدنت اینجا بی دلیل نباشه_
ابرو هام بالا پرید
این چی گفت؟
. عرفان از مقابل چشمای بهت زده من و چشمای پر خشم امیر گذشت و از خونه خارج شد
.سام مستعصل به امیر که سرخ شده بود نگاه کرد و حرفش رو خورد
اروم گفتم
امیر عرفان چی گفت؟+
امیر با اخم گفت
پاشو برو تو اتاقت_
بهم بگو عرفان درباره چی حرف میزد؟+
با داد گفت
د میگم گمشو تو اتاقت_
بغضم گرفت و با چشمای اشکی نگاهش کردم
. دلم نمیخواست جلوی ملیکا یا سحر یا رزالین اینطور بهم بگه و سرم داد بکشه
به موهاش چنگ زد و گفت
همتون برید سام بمونه میخوام خصوصی حرف بزنم+
ملیکا با لحن پر نازی گفت
منم میخوام بمونم_
امیر بی حوصله گفت
.تو کلا تو این خونه اضافه ای پاشو برو حرصمو در نیار دختر خاله+
ملیکا با حرص بلند شد و بالا رفت
اروم دستمو از روی دست مشت شده امیر برداشتم
دریا ستم اومد دستشو گرفتم و با هم راه افتادیم سمت پله ها که با صدای امیر متوقف شدم
برو اتاقت الان میام_
اروم سر تکون دادم و از پله ها بالا رفتم
دریا اروم گفت
. امیر نمیزاره کسی تو کاراش دخالت کنه و اگه نخواد ارواحم از رازش با خبر نمیشن+
اروم سر تکون دادم و گفتم
معلومه_
ولی تو دلش هیچی نیست+
لبخند کوچیکی زدم
تو دلم نجوا کردم
" امیر خاصه خیلی خاصه همه حرکاتش جذابه حتی اخمش که همیشه روی پیشونیش و خودشو به رخ میکشه"
با بشکنی که جلوی چشم خورد پریدم و به دریا نگاه کردم
کجا سیر میکنی دختر_
و خندید
پوفی کشیدم و گفتم
برم اتاقت یعنی؟+
با خبائنت گفت

جر عتسو داری؟ _
با بیخیالی سر به نشونه مثبت تکون دادم
پس بیا بریم _
دستمو کشید و تو اتاقش برد روی تخت نشوندم و گفتم
وقتی عربده کشید میفهمی _
رنگ از رخم پرید
با عربده امیر خان یهو پریدم
"ارامممممم کدوم گووووووری رفتیییییی"
فورا از اتاق پریدم بیرون و داخل اتاق امیر خان رفتم
با خشم گفتم
کدوم گورستونی بودی؟ +
. لب گزیدم و نگاهش کردم
. نگاهش سر خورد و روی لبام نشست
جلو اومد محکم زد تخت سینم که پرت شدم روی تخت
جیغ خفه کشیدم و با افتادن سنگینیش روی بدنم آخ بلندی گفتم

سرشو تو گردنم برد و نفسای عمیق کشید
اروم گفتم
عرفان درباره چی حرف میزد _
اروم گفتم
میخوای حقیقتو بدونی؟ +
لباشو تا گلوم کشید و عمیق بوسید
مور مورم شد و دستامو روی سینش گذاشتم
با لحن خاص خودش که گاهی مو به تنم سیخ میکرد گفتم
تحمالشو داری؟ _
ترس به دلم رخنه کرد
آ..آره +
لباشو تا قفسه سینم کشید و کنارم دراز کشید و منو روی خودش کشید
چشماشو بست و شروع به حرف زدن کرد
نگاهم میخ لباش شد تا بدونم جریان چیه
همون روز که به مامانت ۵ میلیون دادم برای شب تموم پول رو به باد داد صاحب خونتون که فهمید مامانت چیکارا میکنه _
وسایلتونو ریخت تو کوچه . وقتی جریانو فهمیدم گفتم وسایلتونو از وسط کوچه جمع کنن جاش برای مامانت یه خونه پایینای
ولنجک برایش گرفتم که جای همونجور آدماس و کسی بهشون گیر نمیده در کل بدهی مادرت به من شد ۳۰ میلیون . و چون
...نداشت بهم پولو بده تورو جاش بهم داد . قرار داد کتبی نوشت که هرکاری بخوام میتونم باهات بکنم حتی

. صدات قطع شد !چی داشت میگفت؟ مادر من؟ چطور ممکنه؟ امیر از من چی میخواست؟ اشک از چشمم سرازیر شد
اشکمو پس زد و گفتم
از پیشش برمیای منم سعی میکنم اروم باشم +
با جیغ گفتم
میفهمی چی میگگی؟ _
. با قرار گرفتن لباش روی لبام خفه شدم
امیر اروم یک ساعت قبل نبود
حس میکردم لبام داره کنده میشه
شروع به تقلا کردن کردم

دستاشو قفل کمرم کرد تو گلو جیغ میزدم ولی انگار امیر بیشتر لذت میبرد
با گازی که از لیش گرفتم چشماشو بست و دستش روی کمرم به حرکت در اومد
. گرمی نفساش که به صورتم میخورد حالمو دگرگون میکرد
دستامو روی سینش گذاشتم و به سینش فشار اوردم
به پهلو هام چنگ زد که چشمامو بستم
امیر داشت با من چیکار میکرد؟
. طاقتمو داشت طاق میکرد و من نمیخواستم وا بدم
. به چشمای پر از خواستش و حرکات حریصش

□ از زبان امیر

. وقتی دیدم دیگه تقلا نمیکنه حریص تر شدم تو بوسیدن لبای شیرینش
. دستام روی کمرش به حرکت در اومد
. لبامو تا چوونش کشید و روی چوونشو مک ارومی زدم
. چشماشو باز کرد
. چشماش یکم خمار شده بود
. دلم میخواست زودتر حسش کنم ولی میترسیدم از عکس العمل بعدش
سرمو توگردنش بردم و عطرشو به ریم کشیدم و بوسه ای روش زدم که فوراً گردنشو جمع کرد و مطمئن شدم روگردنش
حساسه
. مک عمیقی به گردنش زدم که متوجه لرزش شونه هاش شدم
. به صورتش نگاه کردم
. چشماشو بسته بود و اشکاش روی گونش میلغزید
. دلم بر اش ضعف رفت
. گونشو بوسیدم
. کنار خودم روی تخت خوابوندمش و پیشونیشو بوسیدم
گریه نکن کاریت ندارم
با چشمای اشکی نگاهم کرد و گفت
دلم از این همه نامردی دنیا گرفت+
سرشو تو سینم بردو فشار داد
منظورشو خوب فهمیدم منظورش از نامردی خود نامردم بودم
چشمامو بستم و چیزی نگفتم
. نمیدونم چه قدر تو بغلم گریه کرد که خوابش برد
چشمامو باز کردم و به صورتش نگاه کردم
. اروم اشکاشو پاک کردم و گونشو نوازش کردم
!حس میکردم کارام اشتباهه
. کامل میفهمیدم بعضی رفتارام باعث عذابش میشه یا شایدم باعث گریش میشه
ولی این حس ترسی که بهم داشت
. اینکه ازم میترسید و همه جوره به حرفام گوش میکرد باعث میشد نسبت بهش حس قدرت و مالکیت بکنم
انقدری روش حساس بودم که حتی اجازه ندیدم امید بهش نزدیک بشه تنها دختریه که تونستم باهانش ارامشو تو این سه سال
بفهمم
. به لبای سرخش از شدت بوسه چند دقیقه قبلم نگاه کردم
...صورت ساده و صیرت سادش منو بیشتر جذب میکرد اینکه مثل ملیکا اون طور

✘ فلش بک

کل خونه به خاطر تولد ملیکام تنهام دختر زندگیم تزئین شده بود . تولد مجالی که تا حالا برای هیچ کس نگرفتم و نخواهم گرفت !

. تو اون لباس قرمز مثل عروسک شده بود دستامو دور کمر باریکش حلقه کردم بوسه ای روی لباش زدم ! عجیب بود

اینه ملیکای من؟

کسی که حتی رژ لبم به زور میزد الان کل صورتش غرق عمل و لوازم آرایش مارک و به روز باشه؟ . ملیکا با لبخند دستاشو دور گردنم گذاشت

قدش ازم خیلی کوتاه تر بود ولی دوشش دارم و حتی طاقت به لحظه گریه کردنشو ندارم ملیکا با خنده گفت

من برم الان میام_

. سر تکون دادم و با دوستانم مشغول بگو بخند شدم فارغ از اتفاقی که در انتظارمه از ته دل میخندیدم

. زمان کیک شد و خبری از ملیکا نبود

همه جارو گشته بودم ولی ملیکای من کجا بود؟

تو باغ رفتم

. با دیدن صحنه مقابلم ماتم برد و خون تو.رگام بخ زد

مات شدم

ماته

مات

فقط نگاه میکردم

دستانم مشت شد و خون به صورتم دویید

جلو رفتم

. با هر قدمم لرزیدن باهام رو حس میکردم

. اون مرد عوضی دست رو تن ملیکای من میکشید و ملیکا با لذت میبوسیدش

چرا مخالفت نمیکرد؟

! شاید منتظر این بودم که به تقلاى کوچیک

فقط

یه تقلاى کوچیک ازش ببینم که گردن اون مرتیکه رو.خوردکنم ولی با حلقه شدن پاهای ملیکا دور کمر اون مرد زدم به سیم !آخر

دستم چنگ موهای ملیکا شد و محکم روی زمین کوبیدمش

نعره زدم از ته دل

از ته وجودم فریاد زدم

هرزه عوضی چی کم گذاشتم ؟ چی کم گذاشتم ؟

. دستانم میلرزید

چشمام به خون نشسته بود

دستای مشت شده ام به قرمزی میزد

. ولی حاله اشک تو چشمام خوردم کرد

من

امیرخان فرخ نژاد

! شکستم

! خورد شدم

□ □ حال

. با صدا زندای آرام از فکر بیرون اومدم
پلک زدم و اروم سر تکون دادم
به چشمای خمار از خواب و سوالیش نگاه کردم
هوفی کشیدم و طاق باز دراز کشیدم و چشمامو بستم
سرشو رو بازوم گذاشت
سر برگردوندم و نگاهش کردم
. چشماشو بسته بود
لبخندی زدم و گونشو نوازش کردم
. با باز شدن بیهویی در سر برگردوندم و نگاه کردم
. ملیکا مبهوت به منو آرام نگاه میکرد
آرام از خواب پریده بود و با ترس دستشو روی قلبش گذاشته بود
دلم ضعف رفت و گونشو بوسیدم
با جیغ ملیکا هوفی کشیدم
با جیغ گفت
تو بغل امیر چه غلطی میکنی؟_
پوزخندی زدم و گفتم
به توچه؟ مگه من از تو پرسیدم تو بغل اون مرد چه غلطی میکردی؟ گمشو بیرون مزاحمون نشو+
. اشک تو چشماش جمع شد که لحظه ای خام نگاهش شدم و دلم بر اش سوخت
. حرصم گرفت !بازم داشتیم خام مظلوم نمایی هاش میشدم
با داد گفتم
گم میشی بیرون یا نه_
از اتاق به بیرون دویدید آرام اروم گفت
این چرا همچین کرد؟+
شونه بالا انداختم و کشیدمش تو بغلم
....عکسای اون اتاق+
هییییی هیچی راجب این عفریته نگو حوصلشو ندارم_
...ولی+
! آرام_
انقدر با تحکم اسمش رو صدا زدم که ساکت شد
با لحن ارومی گفتم
به نفع نیست بدونی پس انقدر ازم نپرس_
گونشو رو سینم کشید و چشماشو بست
خندم گرفت
! چه لوس میکنه خودشو
سرمو تو موهای لختش بردم و عمیق نفس کشیدم
! این دختر منو دیوونه میکرد

. چشمامو بستم و سرمو به سرش تکیه دادم
با خودم فکر کردم من به آرام احساسی دارم؟
. هرچی با خودم فکر کردم به بن بست رسیدم
نه !من آرامو دوست ندارم اون فقط میتونی اروم کنه و گاهی ت*ح*ر*می*ک*م کنه
یاد روزی اول افتادم .روزی که بد جور خمارش شده بودم و میدونستم من حتی با اون بدن زخمیش بیشتر از همیشه راضی
میشم !
* با این بدن آش و لاشت رغبت نمیکنم بهت نزدیک شم چه برسه به اینکه بخوام باهات بخوابم*

. خندم گرفت

.چه حرف مضخرفی به این فرشته کوچولو زده بودم

. برای اولین بار از عکس العمل یه دختر مینرسیدم

با یاد اوری مهمونی که شب دعوتم مثل برق گرفته هاپریدم .که سر آرام از روی سینم روی تخت پرت شد و با جیبی پرید و روی تخت نشست

. نگاهش کردم که چپ چپ نگاهم کرد

. زدم زیر خنده .که خندش گرفت

با فکری که به سرم زد خیلی جدی رو بهش گفتم

حاضر شو شب میریم مهمونی+

گنگ نگاهم کرد

مثل تصادفیا نگاهش کردم و گفتم

برو تیپ بزنی داریم میریم مهمونی عقل کل_

با نمیام+

اخمام بیشتر شد که اب دهندشو قورت داد

تند تند سر تکون داد و دوبید بیرون

خندیدم و بلند شدم

سرکدم رفتم و کت مشکی پیرهن سفید و شلوار لی مشکی برداشتم و پوشیدمش موهامو رو به بالا حالت دادم و ژل زدم تا فیکس سر جاش وایسه و.خراب نشه نیم ساعتی گذشته بود پایین رفتم و منتظر آرام شدم تا شاید اولیا حضرت آماده شه بیاد پایین چون همینطوریش خیلی دیر شده بود .

یک ساعتی گذشت و این آرام هنوز نیومده بود دیگه داشتم کلافه میشدم از دست این بشر

. با صدایی که از پله ها اومد سر بلند کردم و به آرام و دریا که از پله ها پایین میومدن نگاه کردم

صورتش به طرز قشنگی ارایش شده بود مانند تنش بود و نمیتونستم طرح لباسش رو ببینم ولی مشخص بود که بلنده و.قرمز براقه

اخمی کردم و گفتم

میزاشتی یک ساعت دیگه میومدی_

لبخندی زد و گفت

دریا کشش داد ببخشید+

.چشمتمو ریز کردم و بلند شدم و بیرون رفتم مثل جوجه اردک پشت سرم راه افتاده بود

. سوار ماشین شدم و پشت من سوار شد

. به راننده آدرس خونه شهروز از رفیقای خوشگذروم که از این مهمونیا اخرهای هفته میگرفت رو دادم

دل تو دلم نبود آرام و بدون مانند ببینم چه شکلی شده

هوفی کشیدم

با ترمز ماشین مقابل خونه شهروز فوراً پیاده شدم وقتی آرام پیاده شد دستشو گرفتم و داخل رفتم

رو بهش گفتم

یه لحظه ام از من دور نمیشی اوکی؟_

. سر تکون داد

برو.اتاق پرو لباستو عوض کن بیا_

تو.اتاق رفت و بعد چند دقیقه بیرون اومد

. نگاهم میخ آرام شد

لباس قرمز خیلی براق که از پشت تا بالای با*سن باز بود

. جلوی نگاه های هرزم که روی بدنش میگشت رو بگیرم سمتم اومد و کنارم پشت میز ایستاد

موهای بلندش رو روی شونه هاش ریخته بود

. دستم رو دور کمرش گذاشتم و پیک مشروب رو سر کشیدم
. رقص نور روشن شده بود و اهنگی پلی شده بود و کسی هواسش به کس دیگه نبود
روی کاناپه نشستم و آرام و روی پام نشوندم
پیک مشروبی سمتش گرفتم که گرفتش و ازش مزه مزه کرد
. با دیدن صورت جمع شدش خندیدم و کل پیک رو ریختم تو دهنش. و پیک های پی در پی سر میکشیدم
. هر لحظه داغ تر از قبل میشدم
. آرام هم پیک سومی که بهش داده بودم رو میخورد
. دست زیر پاش انداختم و بلندش کردم و به طبقه بالا رفتم
در اتاقیو باز کردم و روی تخت خوابوندمش و بلافاصله روش خیمه زدم . به چشمای خمارش نگاه کردم و متوجه شدم
. مشروب روش اثر گذاشته
طاقتم تموم شده بود
. زیب لباسش رو باز کردم و به س*بین*ه های سفیدش حمله ور شدم

□ از زبان آرام

. با درد زیر دل و کمر درد شدید چشمم رو باز کردم
چند بار پلک زدم و تکونی به بدنم دادم که درد شدیدی تو شکم پیچید جیغ خفه کشیدم و اشکام بی اراده صورتم رو خیس کرد
. با دیدن وضعیت بدنم ماتم برد
چه اتفاقی افتاده بود ؟
. به دستای مردونه ای که دور حلقه شده بود نگاه کردم با ترس به صورت شخص نگاه کردم
. بی هیچ لباسی تو بغلش بودم
. اشکام بیشتر شد
من چه غلطی کرده بودم ؟
مشت به سینه ستبرش زدم
پاشوووو... پاشووو بدبختم کردیییییی...
. زار میزدم و سرش داد میکشیدم
چشماشو باز کرد و گنگ نگاهم کرد
عوضییییی ابرومو بردی...
بیخیال نگاهم کرد و روی تخت خوابید
بالاخره این اتفاق میوفتاد+
باید بریم برای ترمیم ابرومو بردی...
ترمیم کن بازم خودمم که میزنمش+
مشتای پیا پی به سینه میکوبیدم و جیغ میزدم و اون بیخیال چشماشو بسته بود و دستاشو زیر سرش گذاشته بود
انقدر زدم که خسته شدم و سرمو روی سینهش گذاشتم و از ته دل زار زدم . هق هق میکردم . چنگ ارومی به پوست سفید
سینهش زدم و گفتم
ازم سو استفاده کردی نمیبخشم+
مشت بی جونمو رو سینهش زدم
نمیبخشم+
دستاش دور کمر نشست و بغلم کرد
. ازش فراری بودم ولی آرامشی که از بغل امیر میگرفتم و کسی بهم نمیداد
با عجز گفتم
یه کاری کن من الان دختر نیستم آیندم تباه شده...
صدیغت میکنم+

با بهت سر بلند کردم و نگاهش کردم. صیغه؟ اشکام پشت هم ریخت. فرق من با به فام حشه چی بود؟

خیلییی پستییییی.

هولم داد و روم خیمه زد

با خشم گفت

یادت رفته مامانت تورو به من فروخته؟ آه و**ناله هاتو یادت رفته الان دم از آبرو میزنی؟+

یا جیغ گفتم

یادم نیست هیچی یادم نیست بهم تجاوز کردیییی.

با داد گفت

خودت پیش قدم شدی ه*رز*ه+

بعد حرفش یهو ساکت شد

. ماتم برد و با بهت نگاهش کردم

به من گفت هرزه؟

من هرزه بودم؟

اره هرزم اگه هرزه نبودم تن و بدنم رو تو. اوج مستی در اختیار این گرگ گرسنه نمیزاشتم

اشکام پشت هم گونه ام رو خیس میکرد دیگه طاقت این همه خار شدن رو نداشتم. طاقت این همه بازی روزگار رو با خودم

نداشتم. یه دختر چه قدر دووم میاره؟

. سرشو پایین آورد و. هرم نفساشو تو صورتتم خالی میکرد

. چشمامو محکم بستم

اروم گفت

صدات هنوز تو. گوشمه میدونی بهم چی گفتی؟.

سر به حالت منفی تکون دادم

بهم گفتی میخوامت امیر.

چشمامو یهو باز کردم و با بهت نگاهش کردم

پوزخندی زد و گفت

تو که منو میخوای میتونیم باهم شبای رویایی بسازیم عزیزم چرا میگی ترمیم؟.

انگشتشو رو لبام کشید

به چشماش خیره شدم

. سرشو پایین آورد و لباشو قفل لبام کرد

دستاشو دو طرف سرم گذاشت تا وزنش روم نیوفته و لبامو میبوسید. سرمو تو گردنم جمع کردم که دستشو زیر چونم گذاشت

. و سرمو بالا آورد. بوسه های عمیق به لبام میزد. میخواست از خود بی خودم کنه ولی این کارا برام سراسر عذاب بود

لباشو برداشت و گفت

. برگردیم خونه کار منم راحت تر میشه. اول تورو بصیغت میکنم بعدش دیگه خودت بهتر میدونی.

هرگز نمیزارم همچین غلطی بکنی+

. پوزخندی زد و دستشو روی س*ی*نه لختم گذاشتم که محکم دستشو پس زدم

به س*ی*نم فشاری وارد کرد که با بی حیایی تمام نگاهش کردم و گفتم

نزار جیغ بزنی آبروت بره پس دستاتو بکش عوضی+

با سیلی محکمی که بهم زد برق از سرم پرید

با خشم گفت

فقط دارم مراعات حالتو میکنم وگرنه الان ز*یرم داشتی جون میدادی.

بلند شد و مشغول پوشیدن لباساش شد

رو بهم با لحن بدی گفت

پاشو جمع کن خودتو به اندازه کافی خمه جاتو دیدم بیشتر از این نشون نده+

! با خشم ملافه دور تنم پیچیدم و بلند شدم همانا تیر کشیدن کمر و شکم همانا

. انقدر دردم شدید بود که دلم میخواست از ته دل گریه کنم
. با هر سختی بود لباسم رو پوشیدم
. هر اتفاقی بیوفته نمیزارم امیر منو صیغه خودش کنه از صیغه شدن متنفرم
صدایی از درونم بهم نهیب زد و گفت
انتظار نداری که عقدت کنه؟_
. ساکت شدم
!واقعا چه انتظاری داشتم
!اونم از کی !!از امیرخان غد و مغرور
. نمیزارم صیغه کنه هر طور شده جلوشو میگیرم و مانع این کار مسخره میشم

سوار ماشین شدیم
حالم انقدر بد بود که دلم میخواست از ته دل گریه کنم
درد شکمم انقدر زیاد بود که کم مونده بود پس بیوفتم
. به بیرون خیره شدم
امیر خان میخواست باهام چیکار کنه؟
!میترسم
. میترسم کار اشتباهی بکنه و همه چیزمو به باد بده
با ترمز ماشین تو حیاط عمارت فوراً پیاده شدم
پیاده شد و پشت سرم وارد خونه شد
ملیکا با دیدنمون پوزخندی زد جلو اومد گوشیشو تو بسینه امیر زد و گفت
تحویل بگیر کند کاریاتو ابرومون رفته امیر خان رفتههههه_
. امیر خان ملیکارو هول داد و گوشیه از دستش کشید و به گوشی نگاه کرد . به عینه پریدن رنگ صورت امیر خان رو دیدم
دریا جلو اومد و گفت
واقعا ازتون انتظار همچین چیزیو نداشتم_
. پوزخندی زد و نگاه بدی بهم انداخت
رو به امیر با بهت گفتم
چیشده امیر؟+
گوشیو سمتم گرفت
. گوشیه از دستش گرفتم و با دیدن عکس روی صفحه شوک عظیمی بهم وارد شد
. من بودم روی پای امیر و امیر که بهم خیره بود
اشکام پشت هم گونه هام و خیس کرد
سام با لحن پر سرزندی گفت
!همه جا پیچیده این عکس از همه بیشتر تیر هر آگهی توی مجازیه که نقل شده معشوقه جدید امیرخان فرخ_
ملیکا با پوزخند گفت
یکی از توییته هارو براتون بخونم؟+
به صورت امیر نگاه کردم
سرخ شده بود
چشمای به خون نشسته و عصبیش که به ملیکا دوخته بود
ملیکا با صدای بلندی شروع به خوندن کرد
اوه این همون دختر گل فروشی نیست که ازش میگفتید؟ امیر خان به حکم کمک استفادشو از اینجور دخترا میکنه و مثل +
.... دستمال پرتشون میکنه بیرون
با عربده امیر ملیکا ساکت شد
خفههههه شوووو به چه حقی؟ به چه حقی همچین مضخرفاتی رو راجب آرام میخونیییی هان؟ همین الان که گفتم این سایتا +
! رپ بنندن میفهمی دنیا دست کیههههه ملیکا

یهو امیرخان از پشت کشیده شد و بقیش قفل انگشتای امید شد
امید تو بصورت امیر فریاد زد
چه غلطیییی با ارام کردیییی هان؟!+

امیر با خشم نگاهش کرد
. دستای لرزوم رو جلو بردم و دستای امید رو. از یقه امیر باز کردم
. اشکام هر لحظه بیشتر میشد
امید باخشم گفت
دیشب چه اتفاقی افتاد_
امیر با داد گفت
به کسی ربطی نداره من با زخم چیکار کردممم+
رو به سام گفت
زن بزنی عاقد بیاد عقدش میکنم+
و تو اتاقتش رفت
زیر نگاه سنگین همه داشتم ذوب میشدم داشتم از بین میرفتم زیر این همه فشار روحی . این همه رنجی که الان دارم تجربه
. میکنم اونم فقط تو هجده سالگی
. به سختی و مشقت خودم رو به اتاقت رسوندم و خودمو تو حموم پرت کردم و به جونه بدنم افتادم
حس میکردم رد انگشتای امیر هنوز رو بدنمه . حس کثیف بودن و انزجار کل بدنم رو گرفته بود
. انقدر خودم رو شسته بودم پوست سفید بدنم کیبده کیبده بود
. با درد بدنم بیرون اومدم
. جلوی آینه ایستادم
از گردن تا بالای س*ینه هام کیبده بود . اشکام دوباره روی گونه هام چکید
همیشه فکر میکردم زن کسی میشم که از ته دل عاشقشم و عاشقمه با اون لذت های زندگیمو تجربه میکنم ولی من از سر
. مستیو هوس خودم رو تقدیم امیری کردم که زره ای دوسم نداره و از سر هوس کل دنیا مو تصاحب کرد
هیچ کاری از دستم ساخته نبود فقط باید خودم رو میسپردم دست مردی که من حتی نمیونم چه اتفاقی افتاده که اینطور خشن
. ویی رحمه
. لباس پوشیدم که در باز شد
دریا نگاه بدی بهم انداخت و گفت
پاشو بیا پایین عاقد اومده_
پوزخندی بهم زد و گفت
فکر نمیکردم بخوای خودتو تقدیم امیر کنی_
اشکام ریخت
دلم کیباب شد از فکری که راجب میکردم
با بغض گفتم
مست بودیم به خدا هیچی یادم نیست+
پوزخند بدتری زد و از اتاقت بیرون رفت
از ته دل زار زدم از اینکه دیگه بهم اعتمادی ندارم
لعنت بهت امیر
...لعنت

اشکام رو پس زدم و پایین رفتم
سیما جون روی صندلی نشسته بود
کنار امیر نشستم و سرم رو پایین انداختم
واقعا براتون متاسفم+

با صدای سیما سر خورده سرم رو پایین تر انداختم
با صدای محکم امیر لبمو گاز گرفتم
بچه نیستیم که بزرگتر ا برامون تصمیم بگیرن_
سیما داد زد
چطور جرعت میکنی باهام اینطوری حرف بزنی؟+
امیر با بی خیالی تمام گفت
. حالا که عاقد اومده میخوام زودتر ارام زن شرعیم بشه+
سیما پوزخند زد و گفت
چه خوش خیالی! این دختر هرگز زنت نمیشه فقط به صیغه میخونم که برامون وارث بیاره_
نگاه معنی داری به امیر انداخت که منظورش رو فهمیدم
!منظورش خشن بودن امیره اینکه من میتونم طاقت بیارم یا نه
امیر پوزخندی زد و گفت
نترس سیما خانوم+
با صدای امید سرم رو بالا اوردم که با بدجنسی تمام گفت
. حالا که دیگه آک نیست خودم میتونم گردن بگیرم و زحمت وارثو خودم بکشم_
. اخمی بهش کردم و اروم دست امیر و گرفتم
. حاضر بودم زن امیر بشم ولی زن این ادم دو رو نباشم
. امیر دستم رو فشار داد که نگاهم رو از امید گرفتم
عاقد شروع به خونندن خنثه محرمیت کرد
به زمین خیره شده بودم
. نگاه سنگین همه رو حس میکردم
نگاه همه پر از سرزنش بود
. پر از تحقیر بود
. پر از تمسخر بود
. عاقد منتظر جواب من بود
ولی دهنم قفل شده بود
لبام برای گفتن این کلمه سرنوشت ساز باز نمیشد ولی کاش صیغه نمیشدم انقدر بی ارزش نمیشدم
لبامو از هم باز کردم و اروم زمزمه کردم
قبیلت_

صدای پوزخند صدا دار دریا خراش عمیقی روی ذهن و.روح انداخت انقدر عمیق ه هیچ وقت این روز و.این ثانیه رو بیادم
. نره .انقدر که یادم باشه چه ساده من رو بیگناه متحم کردن و بعد قصاصم کردن

. با بله امیر پوزخندی زدم
بر خلاف تمام تصوراتم از آینده شادم نه تبریکی بود نه جشن پایکوبی پوزخند تلخی زدم
ملیکا بلند شد و پوزخندی زد و گفت
خوب خودتو قالب کردی+
. چشمامو محکم بستم که چند قطره اشکم روی گونه هام سر خورد
. در خونه باز شد و قامت رزا نمایان شد
با دیدن عاقد و وضعیتمون چشماش گرد شد
با بهت گفت
چیشده؟_
پر بغض نگاهش کردم
ملیکا با تن صدای بلندی گفت
. هرزه خودشو به امیر من قالب کرد و صیغش شد+

. رزا اخمی کرد و جلو او آمد
کنارم نشست و دستامو گرفت و گفت
چیشده آرام بهم بگو
اشکام بیشتر شد و با صدایی که به شدت میلرزید گفتم
دیشب... دیشب... منو امیر مست بودیم باور کن.... هیچی... هیچی یادم نمیاد.... هیچی به ذهنم نمیرسه... ولی... ولی +
. دیشب... تنها چیزی که داشتم و از دست دادم

. بغلم کرد . سرم و تو سینه‌ش فشار دادم و به هق هق افتادم
. بیشتر دلم میخواست دریا درکم کنه . دریا منو بفهمه
رزا با اخم رو به امیر گفت
انقدر بول هوس و بدبختی که نفهمیدی با این دختر چیکار کردی؟_
. امیر لحظه ای چشماش گرد شد و ابروهایش بالا پرید و چیزی به رزا نگفت . چرا همیشه مقابل رزا سکوت میکرد
رزا چشم غره ای بهش رفت و گفت
خودت باید این گندی که زدو گردن بگیری اقا امیر وگرنه خودم به شخصه میکشمت دادگاه پاسگاه_
امیر با داد گفت
...با من درست_
رزا با جیغ بین حرفش پرید و گفت
یا تو درست چیبیی هان؟ خیلی پرویی که هنوزم داری جواب پس میدییبیی+
امیر به سرعت صورتش سرخ شد که ازش ترسیدم ولی رزا با بیخیالی تمام نگاهش کرد
. امیر با خشم بلند شد و از اتاق خارج شد
رزا پوزخندی زد و مقابل سیما گفت
میدونی چیه عمه جون شما تو ادب کردن هر دو پسرمت موفق نبودی+
در ادامه به امید اشاره کرد و گفت
این که شیرین عقلمه+
به در نیمه باز عمارت اشاره کرد و گفت
اونیکیم که تیمارستانیّه_
امید چشماش گرد شد و گفت
یکی دیگه حالشو کرده یکی دیگه مستشو کرده من شیرین عقلم؟+
رزا خیره نگاهش کرد که امید چیزی نگفت
شاید تو نگاه رزا به امید چیز خاصی میدیدم
رزا بیخیال شونه بالا انداخت و رو به ملیکا گفت
آتیش بیار معرکه نباش هر سری میای اینجا از قدم نحست یه بلایی سر یکیمون میاد_
نگاهم به سام و دریایی افتاد که سرخ شده بودند
گنگ نگاهشون کردم
با حرف رزا زدن زیر خنده
چیه شلغما اونطوری منو نگاه میکنید+
خندم گرفت و با اینکه خودمو کنترل میکردم لبخند ملیحی روی لبام اوامد رزا خیلی خوب بود بهترین پشت و پناه برای منه بی
. پناه

با کمکش بلند شدم و داخل اتاقم رفتم
روی تخت نشستم
مقابلم نشست و دستامو گرفت
با غم نگاهش کردم و اشکام ریخت
اشکامو پس زد و گفت

بہش فکر نکن ہمہ چی حل میشہ من کمکت میکنم+
سرمو با خجالت پابین انداختم و چیزی نگفتم
در اتاق باز شد و دریا داخل اتاق اومد و بی حرف روی تخت نشست
. نگاهش کردم کہ بہو منو تو بغلش کشید
. لبخند پر غمی زدم و محکم بغلش کردم و اشکام پشت ہم روی شونہ اش ریخت
محکم بغلم کردہ بود
اروم حق حق میکردم
متوجہ لرزیدن شونہ های دریا شدم . و فهمیدم اونم مثل من گریہ میکنہ . یعنی انقدر وضعیتم رقت انگیز بود کہ دریا ہم بہ
. حال اشک میریخت
. من چی؟ منم بغل میخوام+
. مین گریہ خندیدیم و رزا رو ہم تو بغلمون کشیدیم
. سہ نفری ہمو بغل کردہ بودیم و میفشر دیم
رزا دختر خیلی قوی بود
. انقدر قوی و شجاع بود کہ حتی مقابل امیر و سیما ہم ایستاد
. در ہمہ حالت ازم دفاع کرد و وکالت زندگی رو بہ عہدہ گرفت
. انقدر احساس پاکی داشت کہ از افکارم بابت اوایل دیدنش از خودم خجالت کشیدم
.... اما دریا
دریا دختر پاک و زیبا
. انقدر احساساتی بود کہ اصلا بہ خودم اجازہ نمیدادم از گل نازک تر بہش بگم یا دل پاکشو بشکنم
. انقدر برام عزیز بود کہ طاقت یک لحظہ قہر و دوریشو تحمل کنم
.... اما خیر نداشتم
خبر نداشتم این سرنوشت لعنتی قرارہ چہ بلاهایی سر ما سہ نفر بیارہ سر ما سہ دختری کہ تو این زندگی جز خودمون کسیو
نداشتیم
ہر سہ تنها بودیم
ہر سہ یتیم بودیم
.... ہر سہ پا بہ چالش بزرگی گذاشتیم

با لبخند از ہم جدا شدیم
رزا اشکامو پاک کرد و گفت
اینو خوب میدونیم کہ امیر درمان میشہ . از این هیولایی کہ ملیکا ازش ساختہ خلاص میشہ . فقط یہ چیز میمونه . یہ ہمدم !+
. کسی کہ ہمہ جورہ پشتش باشہ و کمکش کنہ و اون شخص جز تو ارام کسہ دیگہ نمیتونہ باشہ

با ترس نگاهش کردم کہ خندید و گفت
. دریا ہم کہ از خر شیطون پیادہ شدہ میخواد بہ دورم از ما سواری بگیرہ تا آشتی کنہ _
دریا پقی زد زیر خندہ و گفت
من قہر نیستم فقط دارم بہ یہ چیز و یہ شخص فکر میکنم+
رزا با ذوق گفت
کی کی ! بہ کی فکر میکنی؟ _
دریا لبخندی زد و گفت
! سام+
چشمم گرد شد
. بہ صورت رزا نگاہ کردم کہ مثل تصادفیا بہ دریا نگاہ میکرد
ادای دریا رودر آورد و گفت
اون پسرہ ی خل و چل ! ادم قحطہ؟+

دریا مستی به بازوی رزا زد و گفت
_ اقامون خیلیم خوبه _
چشمام گرد تر از این نمیشد
رزا با دهن باز نگاهش کرد که دریا دست زیر چونه رزا گذاشت و دهنشو بست
قهقهه زدم و گفتم
سام! باورم نمیشه _
دریا لبخندی زد و گفت
دیشب گفت دوسم داره دارم روش فکر میکنم +
رزا به پیشونیش کوبید و گفت
یاران همه رفتن ما سینگیلم به جای ماندیم +
خندیدم و گفتم
خب دریا جواب خودت چیه؟ _
لبخند ملیحی زد و گفت
خب معلومه مثبت +
رزا با جیغ گفت
لباس چی بپوشممم؟ _
. دریا پوکر فیس نگاهش کرد که همه زدیم زیر خنده
. خوشحال بودم برای آبجیم . خیلی زیاد ! چون از همون اول متوجه نگاه های گاه و بیگاه و معنی دار سام روی دریا شدم
رزا با لبخند گفت
امیدوارم خوش بخت شی دریا ولی خودت که میدونی سابقه سام یکم زیادی خرابه +
دریا اخم کم رنگی کرد و سر تکون داد
میدونم ولی آگه یه مورد ازش ببینم قیدشو میزنم +
. گنگ نگاهشون کردم که بیخیال شونه بالا انداختند
. پوفی کشیدیم و هر کدوم به طرف تخت ولو شدیم
. سعی میکردم به درد بدنم توجه نکنم
. به دردی که تموم تنم رو گرفته بود

. چشمامو بستم و خوابم برد ولی طولی نکشید که با صدای برخورد در به دیوار از خواب پریدم
. به امیر که حاج و واج نگاهمون میکرد نگاه کردم
. رزا ایشی کشید دست دریا رو گرفت و از اتاق خارج شد
امیر با اخم گفت
من به تو تجاوز نکردم به خواست خودت بود پس انقدر نگو بهم تجاوز کرد فهمیدی؟ _
اخم کردم باید جلوش محکم میبودم
چیه؟ چه حقی داری با من اینطوری حرف بزنی؟ کارتو کردی از من طلب داری؟ +
چشماش گرد شد
خندم گرفت ولی خودمو کنترل کردم تا نخندم
دستی پشت گردنش کشید و گنگ نگاهم کرد
اخممو بیشتر کردم که انگار تازه به خودش اومد
پوزخندی زد و هولم داد که به دیوار خوردم
اخی گفتم که بهم چسبید
با پوزخند گفت
دم دروردی _
هولش دادم که به قدمم تکون نخورد و فقط فشارشو روم بیشتر کرد که حس میکردم دارم بین خودشو دیوار له میشم
مشت به سینش کوبیدم

برو. کنار وگرنه جیغ میزنم+
با من اینطوری حرف زدی؟ غلط کردی با من انقدر گستاخانه حرف میزنی_
پوزخندی به روش زدم که بدترش رو تحویل داد
امیر دارم له میشم+
فشارشو بیشتر کرد که تمام بدنشو حس میکردم
کمرم تیر کشید
امیر تو رو خدا درد دارم+
با اخم گفت
با یه رابطه ساده داری میمیری؟_
چشمم گرد شد
چی داری میگی؟ من اولین بارم بود_
با شیطننت گفت
یعنی برای سریای بعدی دیگه مشکلی نداری؟+
مشت به سینش کوبیدم و بیشعوری نثارش کردم که فهقه زد
. با دیدن خنده روی لباش دلم لرزید
. صورتش با خنده خیلی جذاب بود
. ناخداگاه دستمو روی گوش گذاشتم که خندش از بین رفت و به لبخند کمرنگی تبدیل شد
. اروم صورتش رو نزدیک صورتم کرد
. ضربان قلبم بالا رفت
لباشو مماس لبام آورد
چشممو بستم
برای اولین بار منتظر بودم و اشتیاق عجیبی برای بوسیدنش داشتم
وقتی اتفاقی نیوفتاد چشممو باز کردم
به صورت پرخندش نگاه کردم که با دیدن چشمای باز دوباره فهقه زد . جیغ خفه کشیدم و مشت به سینش کوبیدم
دستمو گرفت و خندش بیشتر شد
پامو زمین کوبیدم که ابروهای بالا پرید و خندش بیشتر شد
لبام آویزون شد که نگاهش به لبام افتاد
بوسه کوتاهی رو لبم زد و عقب رفت
چشم غره ای رفتم که با خنده عقب رفت

از زبان دریا

از پله ها پایین میرفتم که بهو از پشت کشیده شدم تو بغل کسی
برگشتم و با سام روبه رو شدم
لبخندی زد و روی موهام رو بوسید
خب خانوم کوچولو نظرت چیه؟_
نگاهش کردم و ساکت موندم
نگو جوابت منفیه_
شیطنتم گل کرد
اره جوابم منفیه+
یهو ولم کرد
که زدم زیر خنده باچشم غره ای که رفت ساکت شدم
راه افتاد سمت در که دستشو گرفتم
شوخی کردم بابا+

نگاهم کرد که ریز ریز خندیدم

خنده ای کرد و بغلم کرد

بغلش کردم و گونشو بوسیدم

خوش میگذره؟_

یهو پریدم

با بهت به ملیکا نگاه کردم که با خیانت بهمون نگاه میکرد

اخم کردم

!داشت میگذشت اومدی گند زدی توش+

با لحن چندشش گفت

بنظرت عمه سیما باید بدونه دختر خوندش چه قدر سر به زیره_

سام پوز خندی زد و گفت

منتظرم بری بگی! زودباش برو بگو+

ملیکا اخمی کرد و گفت

معلومه که میگم_

سام دستمو گرفت و کشید وسط پذیرایی که مامان سیما و امید و رزا با تعجب نگاهمون کردند

سام بلند اسم امیر و صدا زد که چند دقیقه بعد بیرون اومد

امیر با چشمای گرد نگاهمون کرد

چیشده؟+

ملیکا خواست حرفی بزنه که سام دستشو به علامت سکوت بالا آورد و با لحن محکمش روبه امیر گفت

! میخوام با دریا ازدواج کنم_

امیر ابرو هاش بالا پرید و از پله ها پایین اومد

! ببخشید! نفهمیدم+

سام اخمی کرد و بلند گفت

میخوام با دریا ازدواج کنم_

امیر اخم کرد

میفهمی چی میگم؟+

سام مصمم نگاهش کرد و گفت

معلومه که میفهم نمیفهمید اینجا نبودم_

رو به ملیکا ادامه داد

دریا آرام و رزا یا شاید امیر نیست که هر ترفندی خواستی سرشون بزنی منم ادمی نیستم خام تو عه پلاستیک بشم پس دور و _

!بر دریا نیبیمت که بد برات تموم میشه و قبل از تهدید کردن من قبیلش بفهم داری با کی حرف میزنی

ملیکا من من کرد که با اخم وحشتناک سام ساکت شد

مامان سیما رو به سام گفت

! دختر من دست تو امانت میمونه میدونی که+

سام نگاه پر تمسخری به مامان انداخت و گفت

بیشتر از شما هواسم بهش هست یه روز دو روزم نیست که تو فکرشم_

مامان اخم کرد و طرف دیگه رو نگاه کرد

با خجالت بیشتر دست سام رو تو دستم فشار دادم و پشتش رفتم و سام رو به امیر گفت

!جواب اخرت چیه امیر+

امیر مردد نگاهم کرد و گفت

...خود دریا_

بین حرفش پریدم و گفتم

منو سام حرفامونو زدیم+

امیر با اخم گفت

پس بریدید و دوختید +
سام با پرویی تمام آره ای گفت که رزا و امید خندیدند

با اخم رو به امید و رزا گفت

هههه رو اب بخندید _

رزا خندشو جمع کرد ولی امید اخم کرد

امیر با اخم گفت

یعنی تموم حرفاتونو زدید؟ +

سام با جدیت تمام گفت

تا اسم بچمونم انتخاب کردیم سامانو سلین _

چشمام گرد شد چرا هر دوشون باید شبیه اسم سام باشن؟ اصلا ما کی درباره اسم بچه حرف زدیم؟

امیر لباشو جمع کرد تا نخنده ولی با خنده بقیه خندش گرفت و خندید

از پله ها ارام پایین اومد و گنگ نگاهمون کرد

ملیکا با لحن بدی گفت

اینم اومد +

رزا کوسن روی میل و محکم تو صورت ملیکا کوبید

به توجه؟ مفتش ارامی؟ دفعه اخرت باشه دخالت میکنی _

ملیکا با نفرت به ارام نگاه کرد

فقط ما معنی این نگاهشو میفهمیدیم

امیر با اخم نگاهی به ملیکا انداخت و گفت

پس به مهمونی دعوتیم فکر کنم کل مهمونی به خرج اقا سام _

امید با طعنه گفت

این مهمونی مثل قبلی نشه اقا امیر +

امیر با خشم گفت

مثلا بشه به بقیه چه ربطی داره؟ ارام دبگه زنده به خودم مربوطه _

امید دستاشو مشت کرد

تو دلم بلوایی به پا میشد وقتی آتیش خشم رو تو چشم این دو برادر میدیدم . از همون اول با هم رغابت داشتن و هیچ وقت روی هم حساب نمیکردند .

از طرفی سام به امیر خیلی نزدیک بود

بعد از ماجرای ملیکا امیر افسرده شد ، ضعیف شد، تنها شد و ملیکا رفت پی خوشگذرونی و ادعا داشت که رفته به بدون . امیر بودن عادت کنه

تنها کسی که به امیر کمک کرد و بهش امیدبرگشت به زندگی داد سام بود . شاید تنها دلیلی که روی هم حساب میکنند همین . نزدیکی و اعتمادشون به هم باشه

با صدای امیر از فکر بیرون اومدم

امیدوارم از انتخاب هم پشیمون نشید _

محکم تر بازوی سام و گرفتم

من هیچ وقت پشیمون نمیشم چون عاشق سامم با تمام وجودم دوسش دارم

□ از زبان رزا

با رفتن دریا و آرام به طبقه بالا و خارج شدن سام و امیر از خونه هوفی کشیدم

بیخیال به سیما و امید نگاه کردم

همیشه از این زن آب زیر کاه بدم میومد

حس بدی که بهش داشتم تمومی نداشت

! این زن باعث مرگ پدر و مادر منه
حیف که نون و نمکی خوردم تو این خونه وگرنه این خونه رو به آتیش میکشیدم
سیما اخمی کرد و بلند شد و سلاسه سلاسه از پله ها بالا رفت
به امید نگاه کردم
جنابالی قصد رفتن نداری؟_
تک خنده ای کرد و گفت
معلومه که نه+
شونه بالا انداختم
روی میل دراز کشیدم و سرمو روی پاهای مردونش گذاشتم
به چشمای رنگ شبش نگاه کردم
چه قدر جلوی این حسو بگیرم؟
چه قدر به خودم بگم امید سهم من نیست؟
تا کی انقدر بی پروا با هر کسی باشم تا امید و فراموش کنم؟
. بهم خیره شد و من تو چشمای خوش رنگش گم شدم
دستش روی موهام نشست
چشمامو از لذت خالصی که بهم دست داد بستم
چرا انقدر چشم سفیدی دختر_
خندم گرفت
چشمامو باز کردم و گفتم
سبزه سفید نیست+
دلم میخواست محکم بغلش کنم بگم مرد من همه چیز من برای توعه . وقتی رفت خارج خیلی تنها و عصبی شدم انقدر عصبی
که با امیر دوست شدم ولی با او مدن ارام متوجه دور شدن امیر از خودم شدم و خوشحال شدم که داره به این کار احمقانه من
!پایان میده
عاشق نگاه های گاه و بیگاه امید بودم
! ولی آخ آرام
نگاه های مرد منو دزدیدی
چرا انقدر باید جذب ارام بشه اما منی که انقدر عاشقشمو نبینه؟
. منی که هر جوری شد لباس پوشیدم و گشتم تا شاید یکم به چشمش بیام
. بغضم گرفت و چشمام لبالب اشک شد
چشماش گرد شد و با تعجب نگاهم کرد
داری گریه میکنی رزا!_
خودمم باورم نمیشد! من؟ تنها دختر رسمی خانواده فرخ کسی که تنها چیزی که برایش مهمه غرورشه دارم گریه میکنم ! فقط
! به خاطر امید! کسی که ذره ای دوسم نداره و من حاضریم همه چیزمو بدم تا فقط یه بار ! فقط یه بار بگه دوسم داره
اشکمو پاک کرد
با حس دستش روی صورتم قلبم محکم به سینم کوبید
یعنی میشه یه روز این دستا، دستامو بگیره؟

اشکامو پس زد و گفت
گریه نکن بهت نمیداد+
چشم غره بهش رفتم که خندید و اشکامو پس زد
لبخندی به روش پاشیدم که بلند شد و رفت
لبخندم غمگین شد
حق من این بود؟
عشقه یک طرفه؟

اصلا همیشه بهش گفت عشق؟
!کی برای کسی شش سال صبر میکنه تا شاید گوشه چشمی ببینه
هوفی کشیدم و به موهام چنگ زدم
عصبی بودم
عصبی و ناراحت
دلگیر و پر از غم
ولی کی میدید؟
کی میفهمید درون من چه خبره؟
چی میکشم؟
همه فکر میکنن من یه دختر مایه دار و بدون هیچ غمی هستم ولی معتقدم پول هیچی نیست
... کاش میشد
! پول و ثروت داد و عشق خرید

□ از زبان امید

با خشم به ملیکا نگاه کردم
این از من چی میخواست؟
!فکر نمیکردم انقدر وقیح باشه تا بهم چنین پیشنهادی بده
. درسته از امیر دل خوش ندارم ولی دلم نمیخواد چنین بلایی سرش بیارم
محکم کنارش زدم که بازو مو گرفت و گفت
! دعا کن سام مهمونی بگیره اون موقع است که تیر اصلبو پرت میکنم تو به ارامت میرسی منم به امیرم +
محکم زدم تو صورتش
کثافتی بارش کردم و تو ماشینم رفتم
سوار ماشین شدم و با سرعت راندم
فقط میروندم و میرفتم
! نمیدونستم کجا! ولی خستم
دو راهی سنگینی بود
برای به دست آوردن آرام باید این کارو میکردم ولی از طرفی دلم نمیومد امیر هرچی که هست برادرمه !از گوشت و
!خونمه
چیکار کنم باهات آرام؟
به موهام چنگ زدم و با سرعت بیشتری راندم
! به خودم اومدم از شهر خارج شده بودم
زدم بغل و سرمو روی فرمون گذاشتم
تصمیممو گرفتم
ارامو میخوام و پا پس نمیکشم
گوشیمو برداشتم
شماره ملیکارو گرفتم و بازم صدای پر عشوه و مضحکش خط رو اعصابم انداخت
جونم امید؟ +
با لحن سردی گفتم
قبوله_
. جیبی از ذوق کشید که سریع قطع کردم و اجازه حرف دیگه بهش ندادم
! چشمامو روی هم گذاشتم و لعنتی به خودم ، خوده نامردن فرستادم

□ از زبان آرام

وارد اتاقم شدم
موهامو باز کردم و از تو کمد حوله برداشتم و وارد حمام شدم و مشغول در آوردن لباسم شدم
تنها چیزی که این لحظه میتونست اروم کنه دوش آب گرم بود
انقدر فکر و خیال توی ذهنم بود که حس میکردم سرم داره منفجر میشه
حس کردم صدای در اتاقم اومد
گوشامو تیز کردم ولی چیز دیگه نشنیدم
شونه بالا انداختم و لباسم رو تو سبد لباسای چرک انداختم که در حمام بهو باز شد
با ترس جیغی کشیدم و برگشتم به پشت سرم نگاه کردم
با دیدن امیر کمی دلهره اروم گرفت ولی هنوزم میترسیدم ازش
بدنمو پوشوندم که فوراً خودشو بهم چسبوند جیغ بلندی کشیدم ولی امیر تمام نگاهش به بدن منی بود
که از ترس میلرزیدم

برو بیرون عوضییییی...

خندید و گفت

کجا برم اخه؟ در خدمتم خانومی+

جیغ کشیدم و تقلاهامو از سر گرفتم

مشت به سینش میکوبیدم و جیغ میکشیدم

نگاه بیخیالی بهم انداخت و گفت

من کاری که بخوامو میکنم توام نمیتونی عوضش کنی+

کوبیدم به دیوار که آخی گفتم و چشمامو محکم بستم

سرشو تو گردنم برد و م*ک محکمی زد که دلم زیر و رو شد

مشت به شونه هاش میکوبیدم

خودشو بهم فشار داد که از خجالت سرخ شدم

جیغای بلند تری کشیدم که خندید و گفت

عایق های صورتی این اتاق خیلی قویه تو فقط برام ج*یغ بزن من بیشتر ت*ح*ریک میشم...

لباشو روی لبام گذاشت و محکم میبوسید

دست زیر پام انداخت و بلند کرد و به دیوار سرد محوطه دوش چسبوند که بدنم از سردیش لحظه ای لرزید

لبامو ول نمیکرد

دستاشو سمت س*ینه هام سوق داد و تو دستش گرفت که جیغی تو گلو کشیدم

اب سرد رو رومون باز کرد که لرزشم بیشتر شد

.....بوسه های داغشو روی گ*ردنم گذاشت و دستشو سمت پ*ا*ی*ن*تم سوق داد و

.
. .
. .

تو وان نشوندم

از درد بی حس بودم

از پشت تو بغلش گرفتم و دستاشو قفل شکم کرد

سرمو به سینش تکیه دادم و چشمامو بستم

از خستگی و دردی که کشیده بودم هر آن امکان خوابیدنم بود

تو دلم لعنتی به امیر فرستادم

زمزمه کرد

اخه کوچولو تو چی داری منو جذب خودت میکنی؟...

اروم گفتم

منو ببر بیرون+

خودت پاشو برو_

و لبخند حرص دراری زد و برمیکردوند تا روی سینه‌ش دراز بکشم

از دیواره های وان گرفتم و بیشعوری بارش کردم که خندید

چشمم گرد شد

!احتمال هر چیزی رو میدادم جز خنده

سرمو روی سینه‌ش گذاشتم و اروم گفتم

کمکم کن دیگه+

نوچ جات خوبه_

!چه شیطون شده بود

! اخ که از این امیر شوخ طبع خوشم میومد اصلایکی دیگه میشد یه فرد خاص و شیرین

اروم گفتم

تو مال منی .بهبتره به این چیزا عادت کنی چون تو زنی این چیزا وظیفه حساب میشه نه؟_

مظلوم سر به معنای تایید تکون دادمکه محکم گونمو بوسید

خندیدم و خودمو روی سینه‌ش بالا کشیدم که شیطون گفت

بدت نیومده ها_

چشم غره رفتم و سعی کردم بلند شم

با خنده به تلاشای بدون ثمره ام نگاه میکرد

به زور از وان بیرون اومدم و زیر دوش رفتم

زیاد خجالت نمیکشیدم

به هر حال همه جامو دیده بود

دوش سریعی گرفتم و سعی کردم نسبت به نگاهای خیره امیر روی بدنم بی تفاوت باشم

حوله دور بدنم پیچیدم

نگاه بدی به امیر انداختم و بیرون رفتم و شلیک خندش رو از پشت در بسته محوم میشدیم

سری به تاسف تکون دادم و خنده ی ریزی کردم و سمت کمد رفتم

تاپ صورتی رنگ و شلور تک ست پولک دار طلایی پوشیدم

موهامو سشوار کشیدم و سر بند ستش رو روی موهام زدم

با لبخند به خودم تو آینه نگاه کردم

نمیدونم چرا اصلا از این رابطه یهویی با امیر ناراحت نبودم

سعی میکردم خوب به چشمش بیام

.سعی میکردم منو زیبا ببینه و مثل گذشته به خاطر ساده بودنم بهم نهیب نزنه

. لبخندی زدم و با مالیدن رژ مات صورتی روی لبام دل از آینه کندم و روی تخت نشستم

چشمم به گوشی امیر افتاد که روی تخت بود

سمتیش رفتم و برش داشتم

دکمه روی صفحه نداشت و از این جدیدا بود

هی رو صفحه زدم تا روشن شه ولی نمیشد

زیر و رو کردم و نگاهم به چند تا دکمه کوچیک کنارش افتاد

یکیشو فشار دادم که روشن شد

جیغی از ذوق کشیدم و روی تخت پریدم و نشستم

انگشت اشارمو تیز کوبیدم رو صفحه که طرح قفل بالا اومد

ایشی کشیدم

! بدبخت عقده ای

به گوشیش رمز داده

چشماشو ریز کرد که با تمسخر گفتم
استاد خودش بهم داده+
سلام به همه ×
با صدای نازکی که شنیدم برگشتم سمت در
با دیدن شخص مقابلم مثل خمیر وا رفتم
یه دختر با لب و گونه های پروتز و بد شکل چشماش که مشخص بود لنزه و ناخونای تیزش که حال ادمو به هم میزد
صورتمو ناخداگاه جمع کردم و سلام ارومی گفتم
ملیکا جیغ کشید و دوبید سمت اون دختر و محکم بغلش کرد
از پله ها دریا و سام و رزا پایین اومدن و با خوش رویی با دختره سلام و احوال پرسى کردن و نوبت به نوبت بغلش میکردند
ولی تنها کسی که اخماش تو هم بود منو سام بودیم
اصلا حس خوبی به این دختر و نگاه تیزش نداشتم
دختره سمت اومد و دستشو مقابلم دراز کرد
سلام من ملینا هستم خواهر بزرگتر ملیکا_

دستم تو دستش گذاشتم و اروم فشردم
لیخند مصنوعی زدم و سریع دستم رو از دستش دراوردم
روی مبل نشست و مشغول خوش و بش با بچه ها شد
امیر از پله ها پایین اومد
با دیدن ملینا صورتشو جمع کرد که ریز ریز خندیدم
هواس همه سمتش جلب شد
تو پوسته مغرور خودش فرو رفت و گفت
خوش اومدی ملینا+
ملینا لبخندی زد و گفت
ممنون خوبی؟_
امیر سری تکون داد و به ادامه بحث ملینا توجه نکرد
کنارم نشست و گفت
خانوم فرخ گوشو بنده رو نمیدی+
از اینکه فامیلیشو بهم نسبت داد دلم ضعف رفت
لبخندی زدم و گفتم
نه نمیدم گوشیتو_
چشماشو ریز کرد و گفت
فکر کنم تو دلت عملیات چند دقیقه پیشو میخواد+
ناخداگاه لیخند دندان نما زدم که قهقهه زد و اروم زد رو سرم
منحرف من مگه منظورم اون بود؟+
چشمم گرد شد و لبمو گاز گرفتم
خنده ی کوتاهی کرد و لبمو کشید
برگشتم سمت بچه ها
دریا رو سام لم داده بود و موشکافانه نگاهم میکرد
رزا چشماشو ریز کرده بود و ملیکا بازم قیافش در هم بود ملینا ابرو بالا انداخت و گفت
با اینکه یه چیزایی شنیدم اما معرفی نمیکنی امیرخان؟_
امیر سرد نگاهش کرد و گفت
زنمه+
ملیکا وسط حرف امیر دوبید و گفت
البته از نوع صیغه ایش بعد رابطه ، همه واسه خوابیدن صیغه میکنند اینا بعد کثافت کاریاشون صیغه کردن_

امیر دست زیر چو نش گذاشت و با پوز خند گفت
صیغه کردیم برای کثافت کاریای بعدیمون راحت باشیم شما مشکلی داره؟+
ملینا خندید و گفت
کسیو به پرویی تو ندیدم امیر_
اخم کردم و گفتم
حقیقت و گفت پرویی نکرد که بهش میگی پرو+
ملینا خنده ی بلندی کرد و گفت
چیه غیرتی شدی؟_
مثل خودش خنده ای کردم و گفتم
بله بالاخره شوهرمه و دلم نمیخواد کسی بهش بی احترامی کنه+
ملینا ابروهاش بالا پرید و ساکت شد
لبخند پروز مندانه ای زدم نگاهی به امیر انداختم و چشمک زدم که خنده ی ارومی کرد
سام با لودگی گفت
داداش کی برای مجلس عروسی خدمت برسیم؟_
امیر لبخند کجی زد و گفت
شما فعلا مهمونیتو بگیر عروسی من پیش کش+
سام انگار که چیزی یادش اومده باشه گفت
من میگم بریم شمال اونجا یه جشن کوچیک میگیریم و درضمن رادوین و سارا هم هستن بیشتر خوش میگذره_
امیر دودل شد و گفت
حالا چرا شمال؟+
رزا با لحن اعتراضی گفت
بابا امیر نه نیار دیگه ارامم میخواد بیاد مگه نه ارام؟_
چشمام گرد شد
من اصلا شمال نرفته بودم تنها چیزی که شاید ازش بودم اینه که دریا داره
به چشمای ملتمس دریا و رزا نگاه کردم
برگشتم سمت امیر و گفتم
اره دیگه امیر برنامه چیدن بیا بریم دیگه_
امیر ابرو بالا انداخت و اروم زیر گوشم گفت
چند بار شمال رفتی مادمازل؟+
دلم گرفت
لبامو روی هم فشار دادم و سرم رو پایین انداختم
حس خجالت کل وجودمو گرفت و گونه هام سرخ شد
دریا باخنده گفت
امیر چی گفتی ارام سرخ شد+
امیر نگاهم کرد و گفت
...ببین ارام من_
گوشیشو تو بغلش انداختم و به طبقه بالا رفتم
تو اتاقم رفتم و در و محکم بستم
روی تخت دراز کشیدم و زیر پتو خزیدم
اشکام یکی پس از دیگری گونه هامو خیس میکردند
اصلا دلم نمیخواست امیر این چیزا رو به روم بیاره اینکه در حد طبقه زندگیشون نیستم و دلمو بشکنه

□ از زبان امیر

با رفتن آرام کلافه به موهام چنگ زدم
سام اروم گفت
بهش چی گفتی امیر؟_
کلافه نگاهش کردم و گفتم
اینکه چی گفتم مهم نیست مهم اینه که گند زدم+
ملیکا بلند شد و با جیغ و چشمای پراز اشک گفت
اونم یه دختره امیر اون یه دختر دست فروشه به خاطرش اینطور خودتو به در دیوار میزنی به این همه التماس کردم به _
چشمت نیومد اما قهر الکی این دختر انقدر برات مهمه؟
خون خونمو میخوره
بلند شدم و با داد گفتم
ارهههه برام مهمهههه تو حتی آگه به پامم بیوفتی حفته ولی آرام نه آرام به دختر معصومه که بی رحمانه ادیتش کردم اون +
کتکایی که آرام از من خورد و تو یه سیلیشتم نخورده بودی و اونطور هار شده بودی ببین ملیکا پاتو از روابط منو آرام بکش
. بیرون
مامان از پله ها پایین میومد
برای همین بلند فریاد زدم
چنان عروسی برایش میگیرم کل شهر انگشت به دهن بمونن حرف هیچ کدومتونم برام ارزش نداره چه تو باشی ملیکا و +
چه مامان باشه
مامان پوزخند زد که نگاه سردی بهش انداختم و پوزخند زدم
رزا لبخند دندون نما زد و گفت
فقط سر کیسه رو شل کن من برم برای عروسی لباس بخرم_
خندم گرفت اما سریع جمعش کردم
بامزگی رزا پیش حرکات بامزه آرام هیچ بود
نگاه کجی بهش انداختم و گفتم
حالا بزار این سامو سروسامون بدیم اون موقع+
سام با اخم ساختگی گفت
همچین میگه سروسامون انگار کارتون خوابم_
همه خندیدین
بلند گفتم
آرام خانوم چمدونتو جمع کرده باشی تا بیام بالا باید آماده باشی+
و رو به بچه ها گفتم
تا دوساعت دیگه راه بیوفتیم_
دریا و رزا جیغ کشیدن و همو بغل کردن
بی توجه به چشمای مبهوت ملیکا و ملینا راه طبقه بالا رو پیش گرفتیم

وارد اتاق آرام شدم
پشتش دراز کشیدم و بغلش کردم
به نظر خواب میومد
به صورتش که رد اشک روش مشخص بود نگاه کردم
صورتشو پاک کردم و گفتم
خانوم کوچولو نگام کن_
چشماشو رو هم فشار داد و سرشو زیر پتو برد
دلم ضعف رفت و محکم بغلش کردم
گونشو محکم بوسیدم
شونه هاش میلرزید و بغض داشت

چشم‌امو روی هم فشار دادم و گفتم
از دهنم پرید+
تکونی نخورد
نخیر!
این دختر تا ببخشید از دهن من نشنوه انگار رام همیشه
با لحن دل‌جویانه و مضحک گفتم
آرامم، آرام کوچولوم_
با بغض گفتم
من فقط به خاطر رزا و دریا گفتم من هیچ به حال نمیکنه رفتنم یا نرفتنم+
دلم سوخت
باید زبون نیش دارمو کنترل کنم تا دوباره اینطوری نشه
پاشو ساکتو جمع کن قول میدم کلی چیز خوشمزه بخرم+
با لحن تلخی گفتم
من مثل دخترای دور و برت نازک نارنجی نیستم با خوراکی خر بشم بفهم_
کنارم زدو بلند شد
من نمیام خودتون برید_
اخم کردم و بلند گفتم
منو سگ نکن آرام بپوش لباساتو و ساکتو ببند+
تخس نگاهم کرد و حرکتی نکرد که موهاش گرفتیم و کوبیدمش رو تخت
اشکاش ریخت و بلند گفتم
خیلییی بدیییی+
خیلی ریلکس گفتم
میدونم لازم به ذکر نبود_
دهن کجی کرد و در کمد و باز کرد
یه مانتوی سبز رنگ بلند جلو باز لباس دکمه دار مشکی زیرش و شلوار تنگ مشکی استخری و کفش خاکی رنگ پاشنه دار
برو بیرون لباسمو عوض کنم+
من که همه جاتو بهتر از خودت دیدم حی لمسم کردم بپوش ببینم بریم برای منم لباس انتخاب کن_
گونه هاش سرخ شد که زدم زیر خنده
چشم غره رفت و لباساشو پوشید و نگاه من سخاوت‌مندانه روی اندامش در گردش بود
روی صندلی نشست موهاشو بالا بست و رژ صورتی کمرنگ زد و یکم کرم
پوستش صاف بود و به نظر من اصلاً احتیاج به ارایش نداشت من از سادش خوشم میومد
عینک دودی قهوه‌ای رنگ برداشت و گفتم برات لباس انتخاب کنیم
دستشو گرفتیم و کشیدمش تو اتاق
در کمد و باز کردم که انبوهی از لباسام روی زمین ریخت
به چشمای گرد شده‌ی آرام نگاه کردم
لبامو روی هم فشار دادم و دستمو پشت گردنم کشیدم که قهقهه زد و دستشو روی دهنش گذاشت
لبخند کجی زدم
نخند انتخاب کن_
سر کمد اومد موشکافانه نگاه کرد و لباس مشکی دستم داد
شلوار لی مشکی و کت تک نوک مدادی
لبخندی به سلیقه‌ش زدم و لپشو کشیدم که خندید و گفتم
میرم چمدونمو جمع کنم+
برو من نیاز ندارم اونجا زیاد لباس دارم_
سر تکون داد و با خنده از اتاق بیرون رفت

به در نگاه کردم و گفتم

خیلی خوبه تو زندگیت یکپو داشته باشی که باعث بشه به زره کمتر از خوردت متفکر باشی+

لبخند عمیقی زدم و لباسایی که داد و پوشیدم با عطر دوش گرفتم و موهامو بالا دادم و با چسب مو حالت دادم عینک دودی
مشکی رنگی به چشمم زدم

لبخند زدم

کتو روی دستم انداختم و با برداشتم گوشیم که ارام خانوم داغون کرده بود و سویچ ماشین از اتاق بیرون رفتم که با ارام رو
به رو شدم که به زور داشت چمدونو دنبال خودش میکشید

خندیدم و چمدونو گرفتم

کتو گوشیمو دستش دادم که لبخند دندون نما زد و انگشتمو روی صفحه گوشی کشید که باز شد

چشم غره رفتم که نیشش و بیشتر شل کرد و دندونای ردیفشو نشونم داد

چشم غره دیگه ای رفتم و شقیقشو بوسیدم و از پله ها پایین رفتم

چمدونشو تو صندوق عقب ماشین که تو حیاط پارک شده بود گذاشتم

سام و دریا و رزا و امید و ملیکا و ملینا پایین اومدن و سوار ماشیناشون شدند ولی خبری از این ارام نبود

به کاپوت ماشین تکیه داد و دستامو بغل کردم و منتظر شدم

ارامو دیدم که مثل مورچه قدم برمیداشت و سرش تو گوشیم بود

کفری نگاهش کردم

اروم اروم ازپله ها پایین میومد و غرق گوشی بود

با حرص چند قدم جلو رفتم

همینطور که سرش تو گوشی بود محکم خورد به سینم که خودم دردم گرفت

سرشو بلند کردو نگاه کرد که حرصی نگاهش کردم

لبخند دندون نما زد و عکس خودمو که فقط چشم و بینیم بود رو گذاشته بود تصویر زمینه رو جلوم گرفت

خندم گرفت و انگشتمو گوشه لبم کشیدم

فقط بلد نبودم بیهو زدم اینطوری شد+

گونشو محکم بوسیدم

با کفش پاشنه دار تا زیر گردنم بود قدش

چونمو بوسید و دویید سمت ماشین

خنده ی بلندی سر دادم و دستی تو موهام کشید

با صدای سام که سرشو از شیشه بیرون آورده بود خندمو جمع کردم

چیه حال کردیا یه بوس ساده بودا داداش انقدر خر کیفی برای سنت ضرر داره+

صدای خندشون بلند شد

چشم غره ای بهشون رفتم و سوار ماشین شدم

ارام ریز ریز میخندید و با گوشیم ور میرفت

ارام خانوم قصد نداری این گوشی منو بدی؟ فکر نمیکنی داغون شده؟ یه روزم نیست دادمش دستتا_

لبشو گاز گرفت که خندیدم و گفتم

آخ آخ الان فکر میکنم بوس خونم چه قدر پایینه_

خندید و گفت

... من باید پولامو جمع برات یه گوشی بخرم+

یهو ساکت شد

برگشت سمتم و گفت

حساب مامانم صاف شد مگه نه؟_

لبامو تو دهنم کشیدم و دنده رو تو دستم فشردم

جواب بده امیر با از دست دادن ب*کارتم پول مادرم تصفیه شد یانه_

با اخم گفتم

تصفیه پولکیمون اره ولی زورکیمونو فقط خودش میتونه صاف کنه+
زیر لب شنیدم که گفت
هر بلایی سرش بیاد حقیقه_
سر عتمو بیشتر کردم و اهنگ بی کلامی پلی کردم و صداشو زیاد کردم
ارام رو سیستم خم شد و دکمه هارو پشت هم زد
اهنگ پر سر و صدایی از انریکه (خواننده خارجی (پلی شد
با ترس برگشت سر جاش و صاف نشست
زدم پس کلش و اهنگو قطع کردم
دستشو پشت کلش گذاشت و با صدای جیغ جیغش گفت
چرا منو میزنایی؟+
اخم کردم و گفتم
دلم خواست به تو چه؟_
چشماش گرد شد و گفت
تو خیلی پرویی+
چشم غره رفتم که خندید و به بیرون خیره شد
ماشین سام با سرعت از کنارم گذشت که پلیس بازرسی فوراً جلو شو گرفت
زدم زیر خنده و پشت ماشینش ترمز زد
سام کلافه پیاده شد که خندم بیشتر شد
سمت پلیس رفت
پیاده شدم و سمتشون رفتم با چیزی که سام گفت چشمام داشت از حذقه میزد بیرون
خانومم پایه ماهه نمیتونه تو ماشین بشینه برای همین سربقت گرفتم زودتر برسونمش ببرمش دکتر+
نگاه کجی به دریا انداختم که سرخ شده و ریز ریز میخندید
نمیدونم سام این حرفو از کجاش درآورد و گفت

پلیس نگاهی به دریا انداخت و گفت
ماشالله حال خانومتون از منم بهتره+
سام دستی پشت گردنش کشید و گفت
خب جناب چه قدر باید بپردازم+
خنده ای کردم
پلیسه چشم غره ای رفت که اخم کردم و طرف دیگه رو نگاه کردم
!مرتیکه وحشی
پلیس با بی رحمی برای سام ۲۰۰ هزار تومان جریمه نوشت و سام با غیض پولو لطف کرد
ارام تو ماشین گاهی قهقهه میزد که با اخم من ساکت میشد
سوار ماشینامون شدیم و دوباره راه شمال رو در پیش گرفتیم
ارام با گوشیم ور میرفت و حسابی باهانش سرگرم بود
با اخم گوشیمو از دستش گرفتم و به گوشی نگاه کردم و ابرو بالا انداختم تو فایل شخصی من میچرخید
نگاهی بهش انداختم که چشم غره رفت و گوشیمو از دستم کشید که چشمام گرد شد
گوشیمو تو کیفش گذاشت و سرشو به شیشه تکیه داد و چشماشو بست
خنده ای کردم و گوشو بوسیدم که لبخند قشنگی زد
چشم به جاده دوختم و متوجه خوابیدن ارام شدم بعد سه ساعت رانندگی متوالی و خورد شدن کمر و پای من به عمارت پدر
سام با همون عمو ارسلانم رسیدیم
بعد مرگ مشکوک عمو ارسلان و عمو کرم (پدر رزا (این عمارت به سام و رزا رسید و رزا چون علاقه ای نداشت کل عمارت
رو به اسم سام زد .
تو حیاط عمارت پارک کردم و پیاده شدم

دستامو زیر پاهو و سر ارام گذاشتم و بلندش کردم و در ماشینو با پام بستم

نگاهی به صورت غرق خوابش انداختم و پیشونیشو بوسیدم

نگاه سنگینو روی خودم حس کردم

سر بلند کردم که با ملیکا رو به رو شدم که چشماش پر اشک بود

ارامو بیشتر به خودم فشردم

ملیکا اشکاش چکید و داخل خونه دوبید

پوفی کشیدم و داخل خونه رفتم

ارام مثل بچه ها تو بغلم خوابیده بود

سام نگاهم کرد و چشم غره رفت که چشمم گرد شد

چنه؟+

با قیافه در هم گفت

برای ما برج زهرماری برای ارام میشه رومئو و اونو ژولیت خودت میکنی؟ _

با بیخیالی تمام گمشویی بارش کردم و ارام رو به اتاق خودم بردم و روی تخت دو نفره وسط اتاق گذاشتم

گونشو محکم بوسیدم که صورتشو جمع کرد و طاق باز دراز کشید

خندیدم و مانتو رو از تنش خارج کردم

دکمه های زیر سارافونی مشکیش رو اروم اروم باز میکردم و سعی میکردم نگاهی به پوست سفید بدنش نندازم ولی مگه میشد؟

دستامو روی پهلوهاش گذاشتم و گردنشو عمیق بوسیدم و بلند شدم قطعاً اگه یکم دیگه میموندم مثل صبح طاقتم تموم میشد و کار دستش میدادم

کلافه نفسم رو بیرون دادم و دستی تو موهام کشیدم

پایین رفتم و چمدون ارام رو بالا اوردم و توی اتاق کنار کمد گذاشتم تا وقتی بیدار شد خودش جابه جا کنه شاید چیز شخصی توش داشته باشه

لباسام رو با یه تیشرت مشکی رنگ و شلوار اسلش سفید رنگ عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم

ارامو تو بغلم کشیدم که سرشو روی سینم گذاشت و غرق خواب شد لبخندی زدم و روی لیشو بوسیدم

در اتاق یهو باز شد و چشمای مبهوت ملیکا که به ارام تو بغل من اونم با دکمه های باز لباسش نگاه میکرد

تخم غلیظی کردم و نشستم

چی میخوای؟ _

لیشو گاز گرفت و فوری سرشو پایین انداخت و گفت

خب... چیزه... اوووم... خب+

کلافه نگاهش کردم و با داد گفتم

چه مرگته؟ _

ارام هین بلند کشید و یهو روی تخت نشست متوجه جلوی باز لباسش شد و فوراً بدنشو پوشوند که خیره بهش تک خنده ای کردم و برگشتم سمت ملیکا

چی میگی ملیکا؟ _

ملیکا با صدای دو رگه از بغض گفت

شام حاضره+

و از اتاق بیرون رفتم

به ارام که گونه هاش سرخ شده بود نگاه کردم و با خنده بغلش کردم و فشارش دادم و گونشو محکم گاز گرفتم که جیغ بلندی کشید و مشت به سینم میکوبید تا خودشو ازاد کنه

خندیدم و ولش کردم که گونشو ماساژ داد و چشم غره رفت

رو تخت دراز کشیدم و کشیدمش روی خودم که خندید و دستاشو از زیر گردنم رد کرد

خنده ی کوتاهی کردم و گفتم

گرسنت نیست؟ بریم شام بخوریم؟ _

سر تکون داد که موهاش رو صورتم ریخت
نفس عمیقی کشیدم و عطر موهاشو به ریه هام کشیدم
بلند شدم که همونطور تو بغلم موند
خندیدم و گفتم
میرم پایین لباساتو عوض کن بیا+
سر تکون داد و سر چمدونش رفت
از اتاق خارج شدم که صداهایی از پایین شنیدم مثل صدای جیغ و خنده ! از پله ها پایین رفتم که همه ساکت شدند
به سارا که تو دستش یه آب پاش تفنگی بزرگ بود و مات منو نگاه میکرد نگاه کردم
با پاشیدن شدن آب با بهت سمت کسی که آب ریخته بود تو صورتم برگشتم و با رادوین خندون رو به رو شدم
با خشم نگاهش کردم که با لودگی گفت
... سلام داداش چه خبر کم پیدایی خبری از ما تو غربتا نمیگیری ستاره سهیل شدی با ابر سیروس میای و میری+
نزا شتم ادامه بده و گفتم
بسه بابا هی داری پشت هم حرف میزنی_
سارا آب تو صورتم پاشید و گفت
با برادر من درست حرف بزن+
ارام کنارم اومد و با تعجب نگاهی به سارا و رادوین انداخت و به صورت خیس من نگاه کرد و زد زیر خنده
انقدر خنده دار شده بودم؟
اخم کردم که سریع خندشو جمع کرد که همه زدن زیر خنده

□ از زبان سوم شخص

امید خیره به رزا که قهقهه میزد بود از روزی که اشکو تو چشمای معصوم رزا دیده بود دلش به لرزه افتاده بود
حس عجیبی به این دختر خشن ولی معصوم داشت
حسی مثل تنفر در کنار علاقه ای خاص که حتی اگه ساعت ها خیره این دختر میموند باز سعی بر چشم گرفتن از اون
(: نمیکرد
سام دستاش رو تو موهای بلند دریا فرو برد و عمیق لبانش رو بوسید عشقش نسبت به دریا لحظه ای کم نمیشد و هر روز
بیشتر خواستار وجود او بود
(: هر روز بیشتر تمنای وجودش رو داشت و این از عجله هایش در تدارکات عروسی کاملاً مشهود بود
ملیکا هر دفعه با سردی امیر رو به رو میشد و بیشتر قصد داشت یه جوری اون رو مال خودش کنه ولی امیر محو آرام مظلوم
بود محو مهربونی ها و ناز های ناخواسته آرام بود دست هایش رو مشت کرد و اشکاش بیشتر ریخت و بدنش بیشتر و بیشتر
:از نفرت به آرام میلرزید
ملینا تفنگ رو روی تخت کنار ملیکا انداخت و گفت
مهمونی بهترین زمانه ملیکا تو نمیتونی من انجامش میدم_
ملیکا با بغض و استرس نگاهی به ملینا انداخت
اما قربانی طمع ملیکا و ملینا کی بود؟
هیچ کس از آینده ای خبر نداشت
آینده ای که سرنوشت همه رو عوض میکرد
! فقط و فقط با یک گلوله
آرام دستاش رو دور گردن امیر خندون حلقه کرد و محکم گونش رو بوسید که خنده امیر بیشتر شد و آرام رو به اغوش کشید
و به خودش فشرد و با خودش گفت
من هیچ وقت ازت نمیگنرم آرام نمیزارم هیچ جا بری+
! اما سرنوشت قصدش چیز دیگه بود

□ از زبان آرام

دستی به لباسم که امیر انتخاب کرده بود کشیدم لباس سفید دلکته سفید رنگ که بقش به صورت هفت تا بالای نافم باز بود و تنگ تا پایین پام رسیده بود و دنباله داشت

ارایش تناژ سفید داشتم که روی سایه اکلیل های خیلی قشنگی بود و رژ سرخی روی لبام بود و موهام رو لخت روی شونه هام ریخته بودم

با حلقه شدن دستای امیر دورم لبخند عمیقی زدم و سمتش برگشتم

نگاهش کل صورتم رو رصد کرد

نگاهش بین چشمام و لبام تلقی شد ولی سرش رو بلند کرد و بوسه ی عمیقی روی پیشونیم زد

سر بلند کردم و چونشو بوسیدم که خندید و تو بغلش فشارم داد

قهقهه زدم که گفت

تو فقط بخند کوچولوم+

لبخندی زدم و یقه لباسشو مرتب کردم و دستمو روی کرواتش کشیدم حس بدی تمام وجودمو گرفته بود

دستمو قفل دستاش کردم و از اتاق خارج شدیم

کل پذیرایی تزئین شده بود و جشن خودمونی از دوستا و آشنا های امیر و سام بودند

! جو قشنگی بود

با دریا روبه رو شدم

مثل فرشته ها شده بود

اروم دست امیر و ول کردم و سمت دریا رفتم

لباس گلبهی بلندی پوشیده بود و موهاشو به طرز قشنگی حالت داده بود و ارایش لایتش عجیب بهش میومد

سمتش رفتم و بغلش کردم

عزیزم چه ناز شدی تو+

خندید و گفت

نه به نازی تو_

خندیدم و گفتم

الان انقدر ناز شدی با لباس عروس فکر کنم مثل پرنسسا بشی+

خندید که نگاهش روی قسمتی مات موند

سر چرخوندم و با دیدن صحنه مقابلم ناخداگاه بغض به گلویم چنگ زد و سرمو پایین انداختم تا نبینم دستای امیرمو که دور کمر ملیکا بود تا نبینم نگاهش کل صورت ملیکا رو رصد میکنه و تا نبینم دستای حلقه ملیکا دور گردن مردموم

□ از زبان امیر

با رفتن آرام سمت دریا روی میبل نشستم و پیک مشروب دستم گرفتم و کمی ازش خوردم

با نزدیک شدن ملیکا مات نگاهش کردم

لباس قرمز براق توی تنش و ارایش جذابش کرده بود

قدم قدم و با ناز سمتم اومد و من خمار حرکاتش میشدم

دستشو مقابلم دراز کرد

انقدر تو حال و هوای خودم بودم که نفهمیدم کی دستش رو گرفتم و کی دستام دور کمر باریکش حلقه شد

بهش خیره بودم و اروم با ریتم اهنگ تانگو تکون میخوردم

منکر این نمیشم که هنوزم ، هنوزم به ملیکا که عشق اولم بود حسایی دارم هنوزم ته ته قلبم حس عاشقانه زنده میشد اونقدری

! که دوباره بشم امیر نابینای گذشته و چشم ببندم رو همه ی اشتباهاتش

با دستای ظریفش پشت گردنم رو نوازش میکرد

چرخی زدیم که چشمم به چشمای پر از خشم دریا گره خورد

ابرو بالا انداختم که به آرام گرفته که با رزا حرف میزد اشاره کرد

به خودم اومدم و فورا از ملیکا جدا شدم

ملیسا رنگ به رخ نداشت و ملیکا گریه میکرد
نگاه پر از شکمو از شون گرفتم و به اطراف نگاه کردم
اخه چطوری و کی به امیر شلیک کرد ؟

□ از زبان آرام

اشکام میریخت و پست در اتاق عمل نشسته بودم و پاهامو بغل کرده بودم
پرستارا تو هول و ولا بودند و ترس منو بیشتر میکردند
دیگه جون تو تنم نبود
تمام لباسم خونی شده بود
خون کسی که به تازگی شده تموم جونم
کسی که با دنیا عوضش نمیکنم
دنیا نباشه ولی امیرم باشه
اشکام بیشتر شد و سرم رو روی زانوم گذاشتم
با حس سایه ای بالای سرم بلند شدم
پرستاری چادر روی سرم انداخت و گفت
اینجا حتما باید حجاب رعایت شه+
و گذاشت رفت
بیرون اومدن دکتر از اتاق مصادف شد با ورود رزا و امید و سامو دریا به بیمارستان
به دهن دکتر زل زدم
ببینید بیمار اصلا وضعیت خوبی نداره فعلا عمل موفقیت امیز بوده ومنتظریم به هوش بیاد تا بفهمیم به نخاع آسیبی وارد شده+
. یا خیر
امیر رو روی برانکاره به بخش منتقل کردند
دل تو دلم نبود
از طرفی لباس توی تنم حالمو به شدت بد میکرد انقدر بد که سر گیجه شدیدی بهم دست داد
با کمک رزا سوار ماشین شدم تا فقط برای عوض کردن لباسام به خونه برم و خیلی زود به بیمارستان پیش نیمه جونم که رو
تخت بیمارستان بیجون خوابیده بود برگردم

□ از زبان امیر

. چشمام رو آرام باز کردم که با برخورد نور به چشمام سریع چشمام رو بستم
تکونی به بدنم دادم و آخ ارومی زیر لب گفتم
با حس چیزی روی دستم سرم رو برگردوندم که با آرام غرق خواب رو به رو شدم
سرشو روی کف دستم گذاشته بود و خوابیده بود
رد اشک روی گونه هاش بود
لبخند پر دردی زدم و شصتمو روی گوش کشیدم که فوری پرید
با دیدنم انگار که وحشت کرده باشه دویید بیرون از اتاق و چندی بعد با چند تا دکتر اومد داخل و مشغول معاینه من شدند
دکتر با خنده به کلافگی من نگاه کرد و گفت
پاهاتونو نوبت به نوبت بیارید بالا+
پوفی کشیدم و پاهامو بلند کردم که آرام زد زیر خنده
کفری نگاهش کردم که سریع خندشو جمع کرد
لبخند محوری زدم و به دکتر نگاه کردم که لبخند اطمینان بخشی زد و گفت
مرد قوی هستی امیر خان_
لبخندمو کمی پر رنگ کردم

اما تا چند وقت باید از عصا یا واکر استفاده کنید تا کمرتون به ندرت خوب بشه _

اخمام به شدت تو هم رفت

!من

!امیر فرخ با عصا راه برم اونم تو بیست و شش سالگی و اوج جوانی؟ هرگز

اخمامو بیشتر کردم و با خشم به دکتر نگاه کردم که آرام با ترس پیش دستی کرد و گفت

خب من کمکش میکنم هر جا خواست بره باهاشم حالا چه نیازی به عصا و واکر هست هوم؟+

دکتر نگاهی به منه برافروخته انداخت و به ناچار سر تکون داد

چشم غره ای بهش رفتم که از اتاق خارج شد

به آرام نگاه کردم که با شوق نگاهم میکرد و یهو گفت

خسته نشدی ۱۲ ساعت خوابیدی؟ _

چشمام گرد شد

چی میگفت ۱۲ ساعت؟

ابرو هام باطرز عجیبی بالا پرید

!انقدر شوک برای من خوب نیستا

! خیر سرم تازه عمل کردم

از فکر خودم نیشم شل شد و خنده ی ریزی کردم که آرام با اخم نگاهم کرد و چشم غره رفت

خندیدم و دستشو گرفتم و سمت خودم کشیدمش

که رو تخت کنارم نشست و لبخند مهربونی زد که دلم ضعف رفت

پایین کشیدمش و رو لبش بوسه ی عمیقی زدم و این بوسه فقط از طرف من نبود

آرام دستشو تو مو هام برد و بوسه محکمی رو لبم زد که خندیدم و گفتم

راه افتادیا+

با خجالت نگاهم کرد و خنده ی ارومی کرد

پیشونیشو بوسیدم و ولش کردم تا کمرش درد نگیره

همونطور خم سرشو روی سینم گذاشت دقیقاً سرشو روی قلبم گذاشته بود روی موهاشو عمیق بوسیدم

خیلی اروم گفت

نیمه جونم کردی تو این دو روز _

لبخند کمرنگی زدم

مردم تا به هوش بیای _

و سرشو روی سینم کشید

خنده ای کردم که در اتاق باز شد و سام و دریا و رزاوامید و ملیکا داخل اومدند

دستم روی کمر آرام کشیدم و مانع بلند شدنش شدم

سام دستاشو روی چشماش گذاشت و با لحن مضحکی گفت

میون صحنه های شب جمعه مزاحم شدید فکر کنم+

خندیدم و شقیقه آرامو بوسیدم

سام ادامه داد

هوی امیر زودتر خوب شه یه هفته دیگه عروسیمه _

با اخم گفتم

دکتره بیشعور برگشته به من میگه باید عصا بردارم+

آرام برای اروم کردن من یهو گفت

خب من خودم هستم نمیزارم اصلاً عصا دستت بگیری فقط تورو خدا تو حرص نخور دکتر گفته فشار زیاد روت باشه خون _

...ریزی میکنی دوباره من بدبخت میشم

تند تند حرف میزد

با خنده نگاهش میکردم با حرف آخرش زدم زیر خنده

خدایی تو این دو روز چها پنج کیلو کم کردم+
قهقه زدم و دستمو روی پیشونیش گذاشتم
لبشو گاز گرفت که خنده ی بقیه هم بلند شد و تنهاذکسی که نمیخندید و سرش پایین بود ملیکا بود
پیشونی ارامو بوسیدم که سریع از روم بلند شد
دستمو گرفت و دستشو زیر گردنم گذاشت و کمکم کرد بشینم
آخ خفه زیر لب گفتم که وحشت زده گفت
چیشد خوبی؟ بگم دکتر بیاد_
سری به علامت نه تکون دادم و تکیه دادم
از بیمارستان متنفر بودم
رو به سام گفتم
زحمت ترخیص منو بکش+
ارام گفت
...ولی دکترگفت_
اخم کردم و نگاهش کردم که فوراً ساکت شد
لبخند کمرنگی زدم و گفتم
داداش زحمت ترخیص منو بکش+
سام دودل نگاهم کرد که رزا بااخم گفت
برو سام این تو این بیمارستان بمونه فردا میایم میبینیم درش تخته شده_
تک خنده ای کردم که دریا گفت
یه بار نشد تو بیمارستان طاقت بیاری امیر+
امید با خنده گفت
ولی بچه بودیم ما همش بیمارستان بودیم میدونید چرا؟_
سوالی نگاهش کردم که گفت
این اقا میرفت دعوا میکرد میزد طرفو داغون میکرد برای تقبل دبه خدمت میرسیدیم_
همه خندیدن که ارام با بهت گفت
یعنی در این حد شر بوده؟+
امید یهو گفت
.... مراسم ختنه سرونمونو که دیگه اصلاً_
میون حرفش پریدم و گفتم
امیبیید بسه+
قهقهه زد که رزا گفت
وای اون روز و یادم نمیره امیر با یه دامن سفید تو خونه میگشت_
چپ چپ نگاهشون کردم ولی آرام هنوز گنگ نگاه میکرد معلوم بود منظورشنو نفهمیده
خندیدم و دستی تو موهام کشیدم

□ از زبان سوم شخص

به عکس دختر چشم آبی مقابلم خیره شدم
چشمش همه ی دنیام بود
تمام وجودم دوباره عطر تنشو میخواست
ولی سام کثافت
برای بار هزارم بازم موفق شد قلب عروسک منو به دست بیاره و اونو ازم بدزده
به موهام چنگ زدم
من چیزی از سام کم نداشتم

تو آینه به خودم نگاه کردم
چیزی از جذابیت کم نداشتم هر روز دخترای زیادی زیر دستم میان و میرن ولی این دختر فرق داشت
چشمش مثل اسمش دریایی بود
دلَم میخواست بازم بغلش کنم
ولی سام عوضی اونو ازم دزدید
همه چیز جلوی چشم بود
روزی که دریا با بی رحمی شیشه قلب عاشقمو خورد کرد
روزی که برای اولین بار قطره اشکه منه مغرور چکید
منم هم خون فرخ ها بودم
شاید تنها تفاوتم این بود که من جوون بودم و دایی ناتنی امیر میشدم
شاید فقط تقصیر کارن (پدربزرگ امیر (بود که منو تو شکم مادرم با ۶۰ سال سن کاشت
ولی دریا هم مثل من دختر واقعی این خانواده نیست همونطور که من پسر واقعی کارن حساب نمیشدم همونطور که ارسلان
(پدر سام (و.کرم) پدر رزا (خدایبامرز بودند
پیرهن مشکیمو تنم کردم
دستم دوباره چنگ موهای کم پشتم شد
سرطان کم کم ادمو از پا در میاره درسته؟
میگن بخوای به کسی برسی باید خیلی چاله پر کنی
ولی من با تزریق هروئین مقابل خودم گودال ساختم
لبخند پر غمی به چهره شکسته خودم توی آینه زدم
! دار دنیاس دیگه اقا آرش
کی میدونه تا کی زندس و کی قراره بمیره؟
سوییچ ماشینمو برداشتم و روندم سمت ویلای اقا سام
این ویلا رو هم شاید مدیون بابا جونش بود
خبر دارم که رسیدن شمال
حتی میدونم امیر تیر خورده
آدم باید برای عیادت بره دیگه نه؟
! منم که داییشم
ولی ازش فقط دو سال بزرگترم
زهرخنده ای کردم و سر عتمو بیشتر کردم

وارد حیاط عمارت شدم و پارک کردم
عینکمو روی چشمم جابه جا کردم و وارد عمارت شدم
چشم به دختری خورد که قرص تو دستش بود و یه لیوان آب داشت از پله ها بالا میرفت
با اخم پشتش راه افتادم که یهو برگشت و جیغ بلندی کشید
دستامو روی گوشم گذاشتم که با جیغ امیر و صدا زد
چشمم گرد شد
یهو از پشت کشیده شدم
یا صورت پر خنده به امید که با بهت نگاه میکرد نگاه کردم
امید با بهت گفت
آرش خودتی؟_
باخنده گفتم
نمیای بغل دایی؟+
امید خندید و مردونه همو بغل کردیم
امید رو به اون دختر گفت

آرام برو قرصای امیر و بده اقا ارش خودیه _
دختری که فهمیدم اسمش ارامه چشم غره ای بهم رفت و از پله ها تند تند بالا دوید
برگشتم که نگاهم با چشمای مبهوت دریا رو به رو شدم
لبخند کمرنگی زدم و سرمو پایین انداختم تا دستای دور کمر عشقمو نبینم
تا نبینم دستش دور بازوی سام قفل شده
پوزخند تلخی زدم
اقا ارش دیگه عروسیشم نزدیکه تو چه فکر و خیالی میکنی با خودت؟ فکر کردی بادیدنت میاد میبره بغلت؟
راه پله ها رو در پیش گرفتیم و به پشت سرم نگاه نکردم
بیشتر از این نمیخوام غرورم خورد شه
لعنت به اون روزی که سر عشقم با سام شرط بستم
! سام برد ولی نا به حق و به دروغ
اون عکسای لعنتی کل زندگیمو خراب کرد
شاید اگه سام به شوخی مسخره اون عکسای دروغین رو به دریا نمیداد الان شاید ما بچه هم داشتیم
به خودم اومدم که مقابل اتاق امیر بودم
در و باز کردم و داخل رفتم
با چهره اخمالو و پر غضب امیر رو به رو شدم که خیره شده بود به آرام و میدونم خیلی داره سعی میکنه عربده نکشه
تمام کارای این پسر رو حفظ بودم
خنده ای کردم و داخل رفتم
داداش عربده بکش تو گلوت باد میکنه ها+
امیر بادیدنم چشماش گرد شد
اروم از رو تخت بلند شد که آرام سریع گرفتنش ولی امیر با اخم دست آرامو پس زد و گفت
برو بیرون بعدا به حسابت میرسم _
ارام نگاه پر بغضی به امیر انداخت و بیرون دوید
نگاهی به مسیر طی کرده این دختر ناشناس انداختم و به امیری نگاه کردم که پشیمونی از نگاهش میبارید
امیر و بغل کردم که دستاشو پشت کمرم گذاشت
شاید این مرد خیلی صبر داشت و صبور بود ولی آتیشش یکم زیادی تند بود و سر هر چیز کوچیکی فوری مثل سیب زمینی
توی روغن داغ به زمین و آسمون میپزید
از تشبیهم زدم زیر خنده که امیر سوالی نگاهم کرد
چیشده پسر چیکار کردی باخودت؟+
امیر خندید و گفت
تیر اندازی شد تو جشن سام و دریا _
اخمی کردم و چیزی نگفتم
این دختره کیه؟+
امیر با خنده گفت
دایی جان ارادت مندیم خانوممونه _
چشمام گرد شد
نهههههه+
آر هههه _
نهههههه+
امیر اخم کرد و گفت
آره دیگه _
... ولی ملیکا+
اون دفترش بسته شده _
اها پس دفتر جدید باز کردی+

امیر زد زیر خنده و گفت
داداش این کتابه از دفتر گذشته_
کمکش کردم روی تخت بشینه
آرام تو این دو روز خیلی کمک کرد و خیلی زودتر از حد ممکن رو به بهبودیم_
چه قدرم مهربونی چرا پس الان پریدی بهش+
با اخم گفت
گاهی دعوا کردنش ضروریه بچه همیشه_
خندیدم و زدم روی شونش
در باز شد و دریا و رزا دویدند تو اتاق
نگاهی به دریا انداختم و به رزا نگاه کردم
رزا با ذوق خودشو تو بغلم انداخت که رو تخت ولو شدم
خندیدم و گونشو بوسیدم
چطوری دختر زشت_
امید با خنده گفت
کجاش زشته؟+
نگاه معنی داری به امید انداختم و گفتم
من میگم زشته یعنی زشته_
رزا گونمو بوسید و گفت
خوبی آرش؟+
امیر با اخم رزا رو با پا از روم هول داد که رزا جیغی کشید و از تخت پرت شد پایین
زدم زیر خنده
امید با اخم رزا رو تو بغلش گرفت و بلند کرد و با اخم به امیر نگاه کرد و گفت
شعور زیر خط فقر_
امیر پوزخندی زد و گفت
مشکوک میزنی اقا امید+
امید چشم غر رفت و رزا رو سریع ول کرد
امیر با صدا زد زیر خنده
با تعجب به خندیدن امیری نگاه کردم که دوسال یا شاید بیشتر شاید به خنده کوچیک ازش نبودم

□ از زبان امیر

بعد رفتن بچه ها از اتاقم به موهام چنگ زدم و بلند شدم
کمرم به شدت درد میکرد و بدون کمک آرام راه رفتن واقعا طاقت فرسا بود شاید کمک بهونه بود فقط دلم میخواست به این
بهونه بغلش کنم
اروم اروم از پله ها پایین رفتم دریا جلو اومد .گفت
... داداش چرا بلند شدی_
دستم به حالت سکوت بالا اوردم و گفتم
حالم خوبه+
از کنارش گذشتم و تو آشپزخونه رفتم
آرام بالای گاز ایستاده بود و مشغول هم زدن سوپ تو قابلمه بود
از پشت تو بغلم کشیدمش
چیزی نگفت و به کارش ادامه داد
یاد حرفایی که زده بودم افتادم وقتی اومد کمک کن بلند شم و دستش لغزید و لیوان آبمیوه روی لباسم خالی شد
با داد گفتم

دختره دست و پا چلفتی گمشو عقب نمیخواد کمک کنی احمق+
چشمای اشکیش از مقابل چشم گذشت
این لباسو من نمیپوشم هیچ دیگه نمیزارم انگشتت به وسایلم بخوره+
پوفی کشیدم و سرمو تکون دادم تا از گذشته بیام بیرون
گونشو بوسیدم و گفتم
آرام من چطوره+
شونه بالا انداخت و دستامو از دور شکمش باز کرد و سمت یخچال رفت آب پرتقال تو لیوان ریخت و روی میز جلوم گذاشت
تک خنده ای کردم و گفتم
ناراحتی؟_
نگاهی بهم انداخت و گفت
نه چرا باید ناراحت باشم+
سری تکون دادم و روی صندلی نشستم
زیر قابلمه رو خاموش کرد و مقابلم نشست
به چشمات نگاه کردم
ناراحتی موج میزد ولی نشون نمیداد
با صدای پر از آرامشش گفت
کمرت که درد نمیکنه؟_
دستامو روی میز گذاشتم و خودمو جلو کشیدم و گفتم
نه درد نمیکنه+
نفسشو بیرون داد و خداروشکر ارومی گفت
با لبخند نگاهش کردم و اروم روی بینیش زدم که لبخند کمرنگی زد و سرشو پایین انداخت
بهش خیره نگاه کردم
شاید تنها دختری بود که طاقتم به لحظه ناراحت دیدنشو نداشتم
یه لحظه دلم نمیخواست غم تو چشمای عسلیش باشه
با صدای جیغی که از تو حیاط اومد یهو پریدم
سریع بلند شدم و به سوزش خفیف کمرم اعتنایی نکردم
تو حیاط رفتیم و به دریا و رزایی که گریه میکردند نگاهی انداختم و نگاهم میخ آرسی شد که دستشو به دیوار گرفته بود خون
غلیظی بالا میاورد
مات نگاهش کردم
بی حال نگاهی بهم انداخت و خندید
از تو جیبش دستمالی درآورد و خون گوشه لبشو پاک کرد
جلورفتم
آرش این یعنی چی؟_
آرش تک خنده ای کرد و چیزی نگفت
آرام اروم گفتم
نکنه سرطان داره+
آرش پوفی کشید و به موهایش چنگ زد
با داد گفتم
تو سرطان داری بیبییی؟+
آرام دستشو جلوی دهنم گذاشت
از خشم سرخ شده بودم و نفس نفسم میزد دلم میخواست بزنم دک و پوز این مرتیکه رو بیارم پایین
سام از ماشینش پیاده شد و جلو اومد
چیشده؟_
دریا با بغض رو به سام گفت

آرش سرطان داره+

□ از زبان سام

با بهت به آرش نگاه کردم

دریا چی گفت؟

آرش؟

امکان نداره

هرگز

هرگز این ممکن نیست

حس عذاب وجدان به یقم چنگ زد

چی... چی داری میگی...

آرش سرشو پایین انداخت

شونه آرشو گرفتم

این چی میگه آرش؟+

آرش چشمای نافذش رو به چشمام دوخت

دستم شل شد و کنارم افتاد

باورم نمیشد

یقشو گرفتم و با داد گفتم

دروغه درووووو غهههههه تو سرطان ندار بییییی مگه نهههههههههه+

آرش چیزی نگفت

اشک دور چشمام حلقه زد

فریاد کشیدم

از ته دلم

منی که کسی فکر نمیکرد یه روز ناراحت بوده باشم اینطور اشکم چکید

با خشم و چشمای سرخ از اشک یقشو تو دستم فشردم و گفتم

تا الان کدوم گورستونی بود بییییی هاهاهاهان کدوووووم؟+

امیر سعی میکرد منو ازش جدا کنه

ولی من گله داشتم

از آرش

از خدا

از خودم

از عشقی که نا به حق به دلم افتاد

از نامردی که در حق آرش کردم

همه با بهت به منی نگاه میکردن که اشک میریختم و از ته فریاد میکشیدم

حس گناه و عذاب وجدان ولم نمیکرد

دریا حق من نبود

حق برادرم بود

حق آرش بود

آرشی که به خاطر من سرطان داره

به خاطر من آلوده شده

یک ماه بعد

□ از زبان امیر

خسته در و بستم و داخل اتاق رفتم که آرام با ذوق جلو اومد و خودشو تو بغلم انداخت
تک خنده ای کردم

چپشده کوچولو _

دستمو گرفت و روی شکمش گذاشت

ببین داریم نی نی دار میشیم داری بابا میشی دارم مامان میشم +

ماتم برد

حرفای دکتر تو ذهنم پیچید

متاسفم آقای فرخ ولی شما قابلیت بچه دار شدن ندارید و مشکلتون حاده قابل درمانه ولی زمان میبره _

پوزخندی گوشه لبم نشست

برگشتم و در اتاقو قفل کردم

با خشم سمتش برگشتم و گفتم

اونوقت خانومم بابای این حروم زاده کیه؟ +

آرام با بهت نگاهم کرد

یقتشو گرفتم و باداد گفتم

کثافت من عقیمم تو از کدوم حروم زاده ای حامله ای هرزهههههههههههه؟ _

آرام اشکاش ریخت

ولی نمیتونست خامم کنه

با این چشمای مظلومش نمیتونست گولم بزنه

اخه لعنتی من تازه دو روزه بهت اعتراف کردم عاشقتم

به موهاش چنگ زدم و به زمین کوبیدمش

با خشم فریاد کشیدم

هرزهههههههههههه من عقیمم با کی خوابیدیییییییی هاااااااااا با کییییییی؟ _

لگد محکمی به شکمش زدم که جیغ کشید و دستاشو حصار شکمش کرد

لگدای پی در پی به شکم و پهلوهاش زدم ولی دستاش کبود میشد و ضربه ای به بدنش نمیخورد

بگوووووو بگوووووو با کدوم حروم لقمه ای خوابیدی بگووووو کثافت بگوووو زنیکه _

آرام فقط اشک میریخت و حرکتی نمیکرد دلم میسوخت ولی شده بودم همون امیر گذشته

شک دودی کل وجودمو گرفته بود

این پارانوئید لعنتی کی میخواد درمان بشه

لگد محکمی به شکمش زدم که جیغ گوش خراشی کشید

من بلام سقطش کنمممممم مییییییییییی؟ به موهاش چنگ زدم و روی تخت پرتش کردم +

و با چشمای قرمزم بهش خیره شدم

کتمو دراوردم و شروع به باز کردن کمر بند شلوارم کردم

نظرت چیه به حالیم بهم بدی؟ هم از دست اون حروم زاده خلاص شیم هان؟ _

.... لباسامو در اوردم و روش خیمه زدم و

.

.

.

از روی آرام بی حال بلند شدم

پاشوووو خودتوووو جمع کننننننن +

با درد نگاهم کرد و از حال رفت

با پوزخند به حموم رفتم و زیر اب سرد رفتم تا یکم از خشمم فروکش کنه

بعد از حموم اب سرد لباسامو تو رخت کن پوشیدم و بیرون اومدم

به چشمای بسته ارام نگاه کردم
محکم زدم به شکم لختش
پاشو ببینم_
ولی تکونی نخورد
نگاهم به ملافه خونی روی تخت خشک شد
خون خیلی زیادی روی تخت بود و به دایره بزرگ دور پاش بود
فورا لباس بهش پوشوندم و بیرون دوییدم
ذهنم به شدت مقشوش بود
فورا تو ماشین گذاشتمش وبا سرعت سمت بیمارستان روندم
بچش به درک
زن منه پی هرزه بازپاشه؟
ولی ارام که از خونه خارج نشده بود
به موهام چنگ زدم
چراغ قرمزا رو رد کردم و مقابل بیمارستان ترمز زدم
فورا ارامو داخل بیمارستان بردم
کسیبیبی تو ایبیبین خراب شده نیبیبیبیبست؟_
دکتر و پرستاری نزدیک اومدند
دکتره با اخم گفت
چه خبرتونه اقا_
با اخم گفتم
حالش خیلی بده+
دنبال پرستار ارامو تو اتاقی بردم و روی تخت گذاشتمش
دکتر داخل رفت و منو از اتاق بیرون کرد
با خشم روی تخت نشستم و منتظر شدم
نوک انگشنام سرد شده بود
استرس اینکه ارام چیزیش بشه داغونم میکرد
اون زنه من بود
هر چی که بود زخم بود
هرزه بود ولی زخم بود
از درونم حسی بهم نهیب زد که از کجا معلوم خیانت کرده باشه؟ من دوماهی میشه دکتر نرفتم
پوفی کشیدم و شماره دکترم رو برگرفتم و برای فردا وقت گرفتم
دکتر از اتاق بیرون اومد
بلند شدم و جلو رفتم
چیشده آقای دکتر_
متاسفانه بچه سقط شده+
به جهنمی توی دلم گفتم
ادامه داد
یه مشکل خیلی جدی پیش اومده+
اخم مثل گره کور ابرو هامو فشرد
چه مشکلی؟_
به نظر میرسه ضربات خیلی شدیدی به رحمشون وارد شده و خون ریزی شدیدشون به خاطر همینه+
پوفی کشیدم و سر به نشونه تایید تکون دادم
و این ضربات ممکنه باعث بشه که ایشون دیگه نتونن بچه دار بشن... شما خب داشتید ایشون حامله هستن؟+
سرمو به نشونه نه تکون دادم و تو دلم گفتم

اگه نمیدونستم نمیزدمش که _
ضرب و شتم خیلی بدی بهشون وارد شده و فشار زیاد روشن باعث سقط بچه شده+
دوباره سر تکون دادم که گفت
چه بیخیال! سرمشون تموم شد میتونید برید+
به موهام چنگ زدم
استرس به جونم افتاد
میترسیدم از حقیقتی که ممکنه فردا فاش بشه
! میترسیدم از خشم ارام مظلوم که اگر گناهکار نباشه و من محکوم بشم به این کار سنگینم
ولی اگه مقصر نیست چرا مقاومت نکرد؟
چرا چیزی نگفت
چرا چرا چرا
سرم داشت منفجر میشد
چرا منطقی فکر نکردم
پوفی کشیدم و راه اتاقی که ارام توش بود رو در پیش گرفتم

بعد از اینکه پرستار سوزن رو از دست ارام جدا کرد بلندش کردم
به صورت غرق خوابش نگاه کردم
از اثرات درد و داروهایی که بهش تزریق شده بود بی هوش بود
همش حرفای دکتر توی سرم بودو داشت دیوونم میکرد
توی ماشین گذاشتمش و با سرعت روندم سمت خونه
مطمئنم فردا قبض جریمه هایی که از چراغ قرمز رد شدم میاد جلو در خونه
پوفی کشیدم و به موهام چنگ زدم
دلم میخواست آرامو تیکه تیکه کنم
ولی مثل قبل با زندنش اروم نمیشدم فقط عذاب وجدان بود که گریبان گیرم میشد
پوف کلافه ای کشیدم و سرعتمو بیشتر کردم حدود یک ربع بعد توی حیاط عمارت پارک کردم
توی بغلم بلندش کردم و داخل رفتم که با صورت برافروخته دریا و رزا رو به رو شدم ولی سام ریلکس نشسته بود و نگاه
میکرد
رزا با خشم مشت به سینم زد که کفری نگاهش کردم
با جیغ گفت
آرام حامله بود عوضی چیکارش کردی _
دریا با بغض گفت
تقریبا یک ماهش بود _
من تو این یک ماه زیاد باهاش رابطه داشتم واقعا برام شک برانگیز بود ولی با اخم نگاهشون کردم و چیزی نگفتم
سام با تن صدای ریلکسی گفت
امیر که بچه دار نمیشه پس این بچه از کجا اومده _
دریا با بهت گفت
ی.. یعنی چی؟+
با پوزخند گفتم
من بچه دار نمیشم و ارام بچشوکه زیر بوته تو شکم خودش نکاشته که رفته *زیر *یکی خوابیده که حاملس بچه هم سقط _
شده چون من خواستم شاید اینکه دیگه نمیتونه حامله بشه گوش زدی بشه برایش که دیگه به من خیانت نکنه . جواب خیانت
!ملیکا رو اونطور دادم ارام جای خود داره فقط مطمئن نیستم فردا همه چیز روشن میشه

از پله ها بالا رفتم و آرامو روی تخت پرت کردم که بهو پرید و زد زیر گریه با ترس نگاهم میکرد و اشک میریخت
با خشم به موهام چنگ زدم و گفتم

خفه شو آشغال صداتو ببر_

□ از زبان دانای کل

نگاه همه نسبت به آرام عوض شده بود

رزا با پوزخند گفت

این یکی هم تو زرد از اب دراومد_

دریا دودل گفت

ولی شاید امیر درمان شده+

رزا دست به سینه گفت

اخه به این سرعت؟_

امید از پله ها پایین اومد و گفت

امکان پذیره ولی مطمئن نیستم+

رزا با پوزخند گفت

اقای دکتر چی فکر میکنند؟_

امید با اخم گفت

من رشته تحصیلی راجب این موضوع نیست ولی ممکنه امیر درمان شده باشه چون آرام متقابل زحمات زیادی تو این +

موردکشیده

سام با خنده گفت

این موضوعات خاک بر سریو به منم یاد بدید خودم میرم امیر و معاینه میکنم_

دریا ناخداگاه گفت

توبلدی نیاز نیست بهت یاد بدن+

سام نگاه شیطون و معنی داری به دریا انداخت و گفت

اره خب بیشترشم به دردمون میخوره مگه نه؟_

دریا سرخ شد و با خجالت بیشعوری بار سام کرد

رزا و امید خندیدند

دریا با خجالت به طبقه بالا دوید که شلیک خنده سام و رزا و امید به هوا رفت

ملینا با ترس چمدونش رو میبست و ملیکا با خشم نظاره گر ملینا بود ملینا با استرس گفت

من دیگه طاقت ندارم اگه امیر بفهمه من بهش شلیک کردم یا قصد جون عروسکش رو داشتم قطعاً منو میکشه_

ملیکا با خشم گفت

داری جا میزنی؟+

ملینا با داد گفت

ارههههه ارههههه من میرم از اینجا توام به بدبختیات برس به منم مربوط نیست امیر نمیخوادت_

و دواره مشغول بستن چمدونش شد

ملیکا روی تخت نشست سرشو توی دستاش گرفت

خودش باید تنها تلاش میکرد

امیر و دوست داشت ولی امیر دیگه نمیخواستش

لحظه ای نگاه خمار امیر رو روی خودش توی جشنو یادش نمیرفت

با جیغ تمام وسایل روی میز رو زمین ریخت و اشکاش راهشونو پیدا کردند

قطعاً دیوونه میشد

تموم وجودش امیر و میخواست

□ از زبان امیر

... ضربه اول
...ضربه دوم
...ضربه سوم
جیغای آرام بلند تر میشد
کمر بند و توی دستم فشار دادم و دوباره محکم تر روی شکم و پاهاش کوبیدم
ارام جیغ میزد و التماس میکرد
ولی دیگه دلم نمیسوخت
فقط با بی رحمی تمام کمر بند و روی ت. و بدن نحیفش میکوبیدم و اون اشک میریخت
صدای پر بغضش بیشتر داغونم میکرد
امیر...توروخدا...بس کن...درد...داره...بدنم...درد..میکنه_
لگدی به پهلویش زدم که جیغ زد و هق هقش اوج گرفت
کمر بندو محکم روی زمین کوبیدم و پرتش کردم گوشه اتاق
با ترس نگاهم میکرد
سبلی محکمی تو صورتش کوبیدم که گوشه لبش پاره شد و خون رقیقی از گوشه لبش راه افتاد
کلافه بودم
خیلی کلافه
دلم فقط اغوش آرامیو میخواست که دوباره زیر مشت و لگدم بود
بالا کشیدمش و تو بغلم گرفتمش
دستاشو دورگردنم حلقه کرد و سعی داشت اروم کنه
با بغض و صدای مظلومش گفت
اقایی برات انقدر حرص خوردن خوب نیست توروخدا اروم باش هر کاری بگی میکنم فقط توروخدا اروم باش_
چشمامو محکم بستم
به مو هاش چنگ زدم و گفتم
فقط بگو با کی بودی+
با گریه گفت
به خدا هیچکس به جونه تو هیچ کس_
با پوزخند روی تخت پرتش کردم
خیلی کثیفی آرام+
از اتاق بیرون اومدم
پاکت سیگار و از جیبم در اوردم و توی حیاط رفتم
روی پله ها نشستم و سرمو تو دستام گرفتم
ارام زیر مشت و لگدای من داشت از بین میرفت
منی که حتی حقیقتم هنوز برام آشکار نشده
کم کم داشت آفتاب میزد
سیگار در اوردم و بین لبام گذاشتم و با فندک روشنش کردم و مشغول کشیدنش شدم تا شاید یکم از حجم دلخوریم و جنگ
افکار توی مغزم کم بشه

□ از زبان آرام

با درد روی تخت دراز کشیدم
زیر پتو خزیدم و بالشت امیر و بغل کردم
بدنم خیلی درد میکرد
رد کمر بند جای جای بدنمو پوشونده بود
اشکام دوباره نه برای بار هزارم راه خودشونو پیدا کردن

خدا رو شاهد میگیرم که من هیچ کار اشتباهی نکردم
من عاشق امیرم
ولی باورم نداره
با تمام بدباش با تمام نامردباش
بازم این قلب دیوونه من برای کسی میتپه که اصلا باورم نداره و منو نمیخواد
چشمامو روی هم گذاشتم و عطرش که روی بالشت مونده بود رو به ریم کشیدم
امیدوارم زودتر حقیقتو بفهمه
اونوقت منم که نمیبخشمش
منم که بدون نیم نگاهی ازش میگذرم
بلند شدم و داخل حموم رفتم
لباسامو در اوردم و توی وان دراز کشیدم
با برخورد آب داغ به بدن برهنم و زخمای نیمه باز اشکام روون شد
با بغض زمزمه کردم
دوست دارم دیوونه_
زیر اب رفتم و سرمو زیر اب بردم و از لبه های وان گرفتم
تمام روزایی که توی این عمارت سپری کردم جلوی چشمم بود
خاطراتم با امیر
روزای قشنگی که توی این یک ماه برام ساخت
اشکام بیشتر شد ولی با اب داخل وان قاطی شد
بالا اومدم و سرمو به بالشتک پشت وان تکیه دادم و چشمامو بستم و نفهمیدم کی چشمام گرم شد و خوابم برد
با شنیدن صدای داد و بیداد به نفر هوشیار شدم
چشمامو باز کردم و بلند شدم
آرآرآرآرآرآرآرآرآر لعنتی این درو باز کن_
با شنیدن صدای امیر از وان بیرون اومدم و حوله دور خودم پیچیدم و در و باز کردم
امیر مات نگاهم کرد که چشمام گرد شد
به خودم نگاه کردم
حوله بدنمو پوشونده بود پس به چی نگاه میکرد ؟
نگاهش کردم که دیدم نگاهش خیره صورتمه
دستم رو صورتم کشیدم
ولی بازم متوجه چیزی نشدم
پوفی کشیدم و کنار زدمش
سمت کمد رفتم
تاپ سفید با خطای سرمه ای در اوردم و شرتک ست سرمه ایشو برداشتم
منتظر به امیر نگاه کردم تا از اتاق بیرون بره ولی هنوزم خیره نگاهم میکرد
به ساعت نگاه کردم ۱۲ ظهر رو نشون میداد
چشمام گرد شد
چه زود گذشت و من خوابم توی حموم چه قدر عمیق بود
اروم و با صدای خفه گفتم
برو بیرون لطفا_
دستاشو دور کمرم حلقه کرد
اروم گفتم
من امروز رفتم دکتر+
سر تکون دادم
حوله رو از دورم باز کرد ولی من بازم بی حرف نگاهش میکردم

نگاهش به بدن زخمیم انداخت
شرمنده سرشو پایین انداخت و گفت
معذرت میخوام
بازم چیزی نگفتم
دستشو روی گونم گذاشت و گفت
توروخدا به چیزی بگو
با صدای خفه گفتم
چیشد؟+
کلافه دستشو روی صورتش کشید
همه چیز و فهمیدم
لبخند تلخی زدم و لباسامو برداشتم و تو رخت کن حموم رفتم و لباسامو پوشیدم حوله کوچیکی دور موهام پیچیدم
چطور انقدر بی منطق بود؟
بیرون رفتم و دمپایی رو فرشی پوشیدم که دوباره دستاش حصار بدنم شد بی حوصله دستاشو پس زدم
اروم گفت
من درمان شدم توام درمان میشی باورم کن+
اشکام ریخت و با گریه گفتم
مگه تو منو باور کردی؟ مگه وقتی از درد میارزیدم و التماس میکردم اشکامو میدیدی؟_
اشکامو پاک کرد و گفت
خانوم عشقم ببخشید باشه؟ ببین هرکاری بخوای میکنم برات قول شرف میدم+
دستاشو از روی صورتم کنار زدم و گفتم
من هیچی ازت نمیخوام
سمت تخت رفتم که منو سمت خودش کشید
ناخداگاه دستمو بالا اوردم و محکم تو صورتش کوبیدم
صورتش طرف دیگه خم شد
خودم لحظه ای لرزیدم
باورم نمیشد امیر و زده باشم
اشکام ریخت و دستامو روی صورتم گذاشتم و روی زمین زانو زدم

جلوم زانو زد و گفت
تو بگو من چیکار کنم عشقم من همون کار و میکنم
با بغض گفتم
با کسی ازدواج کن که بتونه برات وارث بیاره_
کلافه گفت
میریم پیش بهترین دکترا بهترین ماماها درمان میشی تو میشی مادر بچم تو میشی صاحب زندگیم+
اروم زمزمه کردم
من الان حاضرم همون آرام دست فروش باشم
بس کن آرام باشه؟ بس کن کلافه میشم اینطوری میبینمت+
دستاشو پشت کمرم گذاشت و بغلم کرد
سرمو تو سینهش بردم و عمیق نفس کشیدم و کل عطرشو تو ریم جا دادم
ولی دردی که من کشیدم و کی میتونه تجربش کنه؟ کدوم مردی با دختری که به اصطلاح عاشقش اونطور رفتار میکنه
تو دلم گفتم
اون دخترا فرقشون با تو زمین تا آسمون هیچ کدومشون آرام دست فروش نیستن و هیچ کدوم مثل تو زن صیغه ای نیستن_
با پوزخند از بغل امیر بیرون اومدم و از اتاق بیرون رفتم
رزا نگاهم کرد و نزدیک اومد و نگاه پر از تحقیری بهم انداخت که سرمو با شرم پایین انداختم

حرفاش زخم عمیقی روی قلبم انداخت
فکر نمی‌کردم همچین دختری باشی کیو آوردی تو این خونه با کی خوابیدی؟ امیر که نمیتونه بچه دار بشه بچتو کجا عمل _
آوردی؟ نکنه میخواستی جا پاتو اینجا محکم کنی؟
اشکم چکید از این همه حقارت
از این همه خجالت
از این همه حرفی که از مورد اعتماد ترین فرد زندگیم شنیدم
پوزخند تلخی زدم و با صدای گرفته ام از جیغای این چند روز گفتم
امیر خیر نداشت درمان شده اون حرفا رو بهم زد و بلا هارو سرم آورد توکه میتونی ازش بپرسی پس چرا زخم زبوناتو به _
منی میزنی که بی تقصیرم؟
سر بلند کردم و به چشمای مبهوتش نگاه کردم
خون خونم رو میخورد و زیر نگاهای بقیه داشتم آب میشدم
تو اشپزخونه رفتم و دارو هامو خوردم و روی صندلی نشستم
دل به شدت درد میکرد
سرمو روی میز گذاشتم که لیوانی مقابلم روی میز قرار گرفت
به دریا نگاه کردم که لیوان آب میوه جلوم گذاشت و نشست
دریا گفت
خبر دارم امیر درمان شده ولی توام میتونی درمان شی زمان میبره ولی خوب میشی میتونی با امیر بری خارج میتونی _
زندگیتو کامل عوض کنی
پوزخندی زدم و گفتم
من نخوام درمان شم باید چیکار کنم؟ _
دریا با اخم گفت
بسه آرام باید به زندگی برگردی+
اره ولی به زندگی که تو گذشته داشتی به همون پاکی به همون دختر و نگی به همون خونه کوچیک به همون مادری که _
نمیدونم کجاست؟ اصلا زندس یا مرده من اون زندگيو ميخوام امير ميتونه اون زندگيو بهم بده؟ ميتونه همه چيز رو عوض
کنه؟ پس عوض کنه پس زندگيمو از نو بسازه

دریا دستشو روی شونم گذاشت و گفت
این امیری که من میشناسم هر کاری تو بخوای برات میکنه تو فقط بهش اعتماد کن _
پوزخندی نثار حرفش کردم و گفتم
هر وقت من طعم مادر شدن رو چشیدم امیر هم طعم اعتماد منو میچشه+

تا خبر خدمتکارا که ناهار امادس بی حوصله بلند شدم و سر میز رفتم خیلی گرسنم بود و مطمئن بودم اگر چیزی نخوردم قطعاً
معدم یا سوراخ میشه یا زخم معده میگیرم
روی صندلی نشستم امیر راس میزنشست و با نشستن سام و دریا و امید و رزا و آرش و ملیکا برای خودم یکم سوپ ریختم و
مشغول خوردن شدم
انقدر گرسنه بودم که سرم رو از کاسه بلند نکردم و همه حواسم رو به سوپ مقابلم دادم تا نگاه خیره امیر اذیتم نکنه ولی مگه
میتونستم متوجه نگاه های خیره و غمگینش و گاهی معنی دارش نشم
همه حرکات این پسر و حفظ بودم تموم حرکاتش تموم خواسته هاش همه و همه رو از بهر بودم و دل بهر برای تک تک نگاه هاش
ضعف میرفت و میلرزید
سر بلند کردم که نگاهم تو نگاهش گره خورد
امیر همونطور که منو نگاه میکرد سر سس رو فشار داد که یهو کل سس تو لباس و صورت ملیکا خالی شد
همه سر بلند کردند و مات به ملیکا نگاه کردند
ملیکا با بهت به امیر و سس توی دستش خیره بود
سام نتونست طاقت بیاره و زد زیر خنده

خود ملیکا نگاهی به سام انداخت و زد زیر خنده
و شلیک خنده بقیه
دستم روی پیشونیم گذاشتم و تک خنده ای کردم
امیر سس رو روی میز گذاشت و چشم غره ای رفت که همه ساکت شدند
اما من از قصد خنده ی بلندی کردم که نگاهم کرد و با چشماش برام خط و نشون کشید که براش زبون در اوردم و دوباره
مشغول خوردن شدم که تک خنده ای کرد و از غذاش خورد
ملیکا هم به طبقه بالا رفت تا صورتشو بشوره
بعد تموم شدن غذام با ممنون ارومی بلند شدم و تو اتاقم رفتم
روی تخت دراز کشیدم که جسمی رو زیرم حس کردم
با دیدن گوشی صورتی رنگ چشمم گرد شد
در باز شد و ملیکا داخل اومد
به پیشونیش کوبید و گفت
اخ که امیر تموم حواسم پرت کرده_
گوشیو از دستم کشید و از اتاق بیرون رفت
منظورش چی بود؟
اصلا اون موبایل اینجا چیکار میکرد؟

شونه بالا انداختم و دراز کشیدم و سرمو تو بالشت بردم
فکر اینکه طعم مادر بودن رو دیگه نمیچشم بغض گلومو پر کرد
اخه من که هیچ گناهی نکردم این حقم نبود
خدا منو نمیدید
تنهای تنهام گذاشته بود
اشکام چکید
تو خودم جمع شدم که با صدای در فورا چشمامو بستم
با حس فرو رفتن تو جای گرمی چشمامو باز کردم
تو بغل امیر خزیدم و اشک ریختم
امیر اروم گفت
تا هفته دیگه برات عروسی میگیرم تا بشی خانوم این عمارت بشی خانوم تا بفهمی چه قدر دوست دارم چه قدر عاشقتم_
چشمامو با بغض بستم و ارزو کردم حرفش حقیقت باشه
بیشتر منو تو بغلش فشرد و لباسو روی لبام گذاشت
بوسه ای بدون هیچ خشمی
بدون هیچ ش*هوئی
شاید این بوسه واقعا از سر عشق بود
چشمامو بستم و همراهی کردم
شاید خیلی احمقم که دوباره خودم رو دست امیر سپردم
ولی نه
من جز امیر کسیو ندارم
نه مادری که به بغلش پناه ببرم
نه پدري که زیر سایه اش باشم و دلم بهش گرم باشه
من جز امیر هیچکسو ندارم هیچکسو
اشکامو پاک کرد و گفت
دوست داری لباس عروست چه شکلی باشه؟+
لیخند پر غمی زدم و چیزی نگفتم
اروم تر گفت

بگو خانومم از این به بعد هر چی تو بگی همونه+

با لحن ارومی گفتم

یه لباس عروس پوشیده در حین سادگی قشنگ باشه مثل بقیه دلم نمیخواد پف داشته باشه دلم میخواد راسته و دنباله دار باشه _

لبخندی زد و پیشونیمو بوسید

تو بغلش فرو رفتم و چشمامو بستم

یعنی واقعا داشتم به آرامش میرسیدم؟

یعنی این آرامش کنار امیر موندنی بود؟

با لذت عطر تنشو به ریم کشیدم و روی سینشو بوسیدم

ولی من هیچ خبری از آینده نداشتم

آینده ای که بهترین روز زندگیمو به جهنم تبدیل میکنه

جهنمی عظیم که خیلی از عزیزام قربانی اون میشن

خیلیا زیر فشار آوار این عمارت از دستم میرن

بی خبر از آینده چشمامو بستم و تو بغل امیر به خواب عمیقی فرو رفتم

این آرامشو با هیچی عوض نمیکردم

امیر مال من بود؟

چه رازایی که فاش نمیشد

.... چه رازایی که چشمامو باز نمیکنه

□ از زبان امیر

وقتی ارام خوابید شقیقتشو بوسیدم و روی بالشت گذاشتمش

بلند شدم و از اتاق خارج شدم و به اتاق ملیکا رفتم

نگاهم کرد و با عشوه نزدیک اومد و خودشو تو بغلم انداخت

جای لبخند پوزخندی روی لبام نقش بست

با یاد اوری اون فیلم پوزخندم عمیق تر شد

فلش_بک#

از ماشین پیاده شدم و داخل خونه رفتم. زیاد از خودم کار میکشیدم و چند باری کمرم خون ریزی کرده بود

پوفی کشیدم و وارد اتاق دوربین های مدار بسته شدم

پشت سیستم نشستم و روز جشن رو پلی کردم

روی مانیتور بزرگ تمام دوربین ها فعال شدند

رو قسمتی که ارام و رزا میرقصیدند گذاشتم و با دقت نگاه کردم

با دیدن صحنه مقابلم مات نگاه کردم

ملینا تفنگ اختصاصی دستش گرفته بود و ارامو نشونه رفته بود و ملیکا کنارش به چیزایی میگفت

ملینا ماشه رو کشید و با جهش من تیر به کمرم برخورد کرد

پوزخند زدم و ویدیو رو ضبط کردم و برش داشتم

و راه اتاق ملیکا رو پیش گرفتم

از خیلی چیزا گذشتم ولی از این نمیگذرم

ملینا فرار کردی ولی خواهرت هنوز تو چنگ منه

#حال

ملیکا با لبخند گفت

خوش اومدی اقای...

پوزخندم و پشت لبخند مصنوعی پنهان کردم

نشستم و اخ الکی گفتم که ملیکا با بهت گفت

چیشد خوبی؟_

کمرم تیر میکشه+

الهی بمیرم_

با پوزخند گفتم

بایدم بمیری+

تفنگی که ملینا باهاش شلیک کرده بود رو از جیبم در اوردم و روی میز گذاشتم

رنگ ملیکا پرید

جلوش هول دادم و گفتم

زود باش خودتو بکش_

ملیکا گریش گرفت و زد زیر گریه

توروخدا امیر منو ببخش غلط کردم دیگه هیچ کاری نمیکنم فقط مثل قبل مال من باش ب جون خودت کاری ندارم هیچ کاری+

محکم زدم تو صورتش

بلند شدم و گفتم

هفته دیگه همین روز آرام با لباس عروس میاد تو همین عمارت همین عمارت که قصد جونشو داشتی جلو چشمتا همیشه +

خانوم خونم جلو چشمتا همه چیزمو به پاش میریزم و توام هیچ غلطی نمیکنی بکنی تو به انگشت کوچیکه آرام من نمیرسی

بدبخت تو به ژل زدن لب و گونه ات برس نمیخواد فکر با من بودن باشی با من بودن لیاقت میخواد این لیاقتو فقط آرام داره

لگدی به پهلوش زدم و از اتاق بیرون اومدم

از این دختر متنفرم

با تمام وجودم متنفرم

□ از زبان ملیکا

با درد بلند شدم

چشمه اشکم جوشید و به هق هق افتادم

شاید تنها گناه من این بود که گول اون پسر و خوردم و روز تولدم به حیاط رفتم

گول وعده هاشو خوردم

گول عشقم گفتناش

ولی اون بعد به بار استفاده منو مثل اشغال پرت کرد تو سطل اشغال

امیرم فکر میکرد من با اون پسرم اسمش عماد بود

اون فقط قصدش داغون کردن امیر بود

از من استفاده کرد و عشقمو ازم برای همیشه دور کرد

! شاید من از دوست داشتن زیاد انقدر بدم

شاید از علاقه زیاد انقدر خودخواهم

ولی خدام میدونه که چه قدر امیر و دوست دارم که بگه بمیر میمیرم

ولی اون دیگه منو نمیخواد

چطور ببینم آرام دستاشو میگیره؟

!چطور ببینم با بله تمام دنیااشون به هم گره میخوره

من نمیزارم

نمیزارم امیر و ازم بگیره

یعنی امیر این عشقو تو چشمای من نمیبینه؟

مگه من چی از آرام کمتر دارم؟

من همخونشم از خودشم

آرام یه دختر دست فروشه

یه دختر بی خانواده
چطور اونقدری دوش داره که منو به خاطرش کتک بزنه؟
من نمیزارم این وصلت سر بگیره
در کمدمو باز کردم و به لباس عروسی که سه سال پیش امیر برام خرید و نگاه کردم دستمو روش کشیدمو گفتم
یا تو کفن من میشی
یا لباس سفید ارام کفنش میشه
با بغض گفتم
وقتی امیر مال من نیست مال ارام نمیتونه باشه_
یا من میمیرم
...یا آرام

□ از زبان آرام
یک_هفته_بعد#

دستم روی لباس عروسم کشیدم
دقیقا همونی بود که من همیشه ازوشو داشتم
ارزوی پوشیدنش و بودن کنار مردی مثل امیر
تو آینه به خودم نگاه کردم لنز تو چشمام هم رنگ چشمای امیر بود
تک خنده ای کردم و به دریا توی لباس عروس نگاه کردم
خیلی زیبا شده بود
زیبایی این دختر منحصر به فرد بود
با لبخند گفتم
سام غش نکنه_
دریا با ذوق گفت
وای ارام خیلی هیجان دارم+
لبخند غمگینی زدم و تو آینه به خودم خیره شدم
چه غریبانه خونه بخت میرفتم
چه تنها بودم
سر عقد از کی اجازه بگیرم؟
پوزخندی زدم
با صدای ارایشگر که گفت امیر و سام رسیدن
شنلمو سرم انداختم
سیما تو در ایستاد و نگاهم کرد
تو نگاهش خیلی چیزا بود
نمیفهمیدم ولی چشماش برق میزد
سرمو پایین انداختم که نزدیک اومد و اروم گفت
پسرمو خوش بخت کن چون میدونم میتونی باهش بساز اون دوست داره دوش داشته باش+
نگاهش کردم
چشمم پر از اشک شد
مادرانه بغلم کرد و پیشونیم رو بوسید که بغض تو گلویم سنگین تر شد چه قدر دلم میخواست مامانم الان اینجا پیشم بود
لبخند پر بغضی زدم و ازش جدا شدم
در باز شد و نگاهم قفل امیری شد که تو کت و شلوار مشکی خیلی مردونه شده بود
جلو اومد و دسته گل رو دستم داد ولی نگاهم خیره به چشماش بود لب هاش رو روی شقیقم گذاشت و بوسه عمیقش باعث شد
چشمم رو ببندم

دستامو گرفت و روی دستم بوسه ای زد که دلم ضعف رفت
این مردمقابل همون امیر مغرور گذشته اس؟
تموم گذشته مثل فیلم از جلوی چشم میگذشت

مادرت نمیتونه راضیم کنه تو گزینه بهتری هستی جای طلبم تورو بر میدارم
لباقتت فقط عذاب کشیدنه حتی لباقت نداری زیرخواب باشی
اوه آرام تو همیشه باعث خنده من میشی
عاشقتم آرام نمیدونم از کی و کجا ولی حالا میدونم میخوام تمام لحظه های زندگیمو تو برام پر کنی اصلا تو بشی تمام زندگیم*
*

تمام لحظه های خوب و بد این سه ماه پر مشغله که کنار امیر بودم از جلوی چشم میگذشت
دستمو گرفت و سمت ماشین هدایتم کرد
در و برام باز کرد
سوار شدم و دنباله لباس عروسم رو جمع کردم که تک خنده ای کرث و گفت
همه مشکلتون پف لباسه ما مشکلمون دنباله عروس خانوم_
خندیدم و نشسم که در و بست و سوار شد
اهنگ شادی پلی کرد و با حرفاش تا خود عمارت باعث خنده و قهقهه هایی بود که از ته دلم بود
برای رسیدن به هم سختیای زیادی کشیدیم ولی شاید این سختیا تازه دارن شروع میشن

□ از زبان رزا

با بهت به امید نگاه میگردم
این چه لباسیه پوشیدی هان؟ همه جات مشخصه_
با تخرسی تمام گفتم
مشخصه که مشخصه تو نگاه نکن+
دستاشو دور کمرم انداخت و گفت
مگه میشه نگاه نکرد؟_
این از هیز بودن جنابالیه+
خندید و گفت
آخ عاشق این تخرس بودنتم_
چشمم گرد شد
صورتشو به صورتم نزدیک کرد
به چشمای مثل شبش نگاه کردم
که یخ بلندی مقابل صورتم گفت که از ترس جیغ کشیدم
این پسر یه ضد حال واقعیه
لبام اویزون شد
چشم غره ای بهش رفتم که محکم بغلم کرد و لبمو بوسید
دستامو روی گونش گذاشتم و با عشق بوسیدمش
بوسه ای پر از عشق و داغ
ولی خبر نداشتم که همه چیز عوض میشه
دستشو روی کمرم کشید
ناراضی همو ول کردیم
نگاهم کرد و زد زیر خنده
سوار ماشینش شدم که پشت رول نشستم و با سرعت روند

بین راه نگاهم به ماشین ملیکا افتاد
ملیکا خودشو مثل به عروس درست کرده بود
ولی سریع از لاین خارج شد
به پلاک نگاه کردم
مطمئن شدم این ملیکا بود
نه شاید اشتباه میکنم
سر تکون دادم و نشستم سر جام
امید کنجاو گفتم
چیشد؟_

هیچی تند برو عاقدم اومد ما نرسیدیم+
خندید و سرعش رو بیشتر کرد و سقف ماشینو باز کرد
با جیغ گفتم
موهام خراب شد+
خندید و گفتم

بهتررررر_
جیغ دیگه ای کشیدم که خندید و سرعشو کم کرد
خندیدم و نگاهی تو آینه بغل به خودم انداختم
ارایش ساده ای داشتم و حتی موهام
ولی لباسم باز بود
دست خودمم نیست عادت کردم تو جشنها همیشه بدرخشم
خود شیفته ای بار خودم کردم و سر تکون دادم

□ از زبان ملیکا

کل باکس بزرگ پشت ماشینم رو پر بنزین کردم
امیر میدونست بدون اون نمیتونم
این ازدواجش بیشتر از لجبازی با منه
نمیتونم باور کنم که عاشق ارامه
ماشینو تو حیاط عمارت بردم و نزدیک در پارک کردم
نفسمو بیرون دادم و بغضمو قورت دادم
باکسو از صندوق در آوردم
سنگین بود که سریع رو زمین گذاشتمش و مالشی به کمرم دادم
دستم رو لباس عروسم کشیدم
به خودم تو آینه نگاه کردم
خیلی قشنگ شده بودم ولی این قشنگی به چشم امیر هم میومد؟
سمت عمارت رفتم و از پنجره به داخل نگاه کردم
همه بودند
نگاهم به دستای قفل شده امیر و آرام افتاد
دستامو مشت کردم و قطره اشکمو پس زدم
باکسو گرفتم و دور عمارت با هزار مشغلت و بدبختی ریختم
عاقد شروع به خوندن ختبه کرده بود
نگاهم از پنجره به نگاه آرش گره خورد
آرش مشکوک بلند گفتم
داری چیکار میکنی؟_

نظر همه سمتم جلب شد

امیر با دیدن من تو لباس عروسی که برام خریده بود با بهت بلند شد چطور دلت میاد لعنتی دستای اونو بگیری؟

نمیبینی من اینجا دارم از عشقم بهت میسوزم؟

من آتیشم

این عمارتو میسوزونم و خاکستر میکنم

کیریتو از تو کیف کوچیکم در اوردم و روشنش کردم

و روی زمین انداختمش

فورا بنزین آتیش گرفت و خودشو انتشار میداد به قسمتای دیگه

امیر با بهت دست ارامو گرفت و سمت در خروجی کشید و با تمام توانش میدوید

اما عزیزم تا به در برسی دایره این آتیش تکمیله

! عمارت بزرگت اینجا به درد من خورد

از پله هایی که راه به بالا پشت بوم داشت بالا رفتم و روی بوم ایستادم و به پایین خیره شدم

صدای جیغ مهمونا که بیرون میدویدن التیامی روی دل سنگم بود

به دختر بچه ای خیره شدم که پایین لباسش آتیش گرفته بود

و پدرش سعی داشت آتیشو از دخترش دور کنه

اشکام ریخت

زجه میزدم و هق هق میکردم

□ از زبان امیر

فورا ارامو بیرون کشیدم و با داد گفتم

بدوید بیاید بیرون الان داخل عمارت آتیش میگیره_

سامو دیدم که دست دریارو گرفت و فورا دوید

امید و آرش کجان؟

رزا کجاس؟

به آرش نگاه کردم که داشت همه رو سمت بیرون هدایت میکرد

تعداد کمی تو عمارت بودن

با جیغ ارام برگشتم و به دنباله لباسش که اتیش گرفته بود نگاه کردم با ترس کتمو در اوردم و قبل از زیاد شدن آتیش روی

لباسش خاموشش کردم

به صورت معصومش که از ترس پر اشک بود نگاه کردم

هییییی خانومم اروم باش همه چی درست میشه_

به آرش که امید و به زور بیرون هول داد نگاه کردم

رزا چرا بیرون نمیداد چه اتفاقی داره میوفته داخل عمارت؟

□ از زبان رزا

پام به شدت میسوخت و نمیتونستم تکون بخورم

اشکام از سوزش وحشتناکش میریخت

دیوار سوخته بود و منو بین در و دیوار اتاق پرو محفوظ کرده بود

نمیتونستم نفس بکشم

با تمام توانم اسم امید و فریاد کشیدم ولی کسی به دادم نمیرسید

زبونه بعدی آتیش دقیق نزدیک صورتم بود و نمیتونستم کوچیک ترین تکونی بخورم

تقلا میکردم تا در و هول بدم ولی در از میله شل شده بود و همه وزنش روم بود

تاب و توان نداشتم

فقط جیغ میکشیدم پایین در سوخت و پای دیگمو نشونه گرفت
جیغی از اعماق وجودم کشیدم دارم زنده زنده میسوختم و جون میدادم
.... زمانی دنیا برام تیره و تار شد که سوزش عمیقی روی صورتم حس کردم و تاریکی

□ از زبان آرش

سرفه شدیدی کردم که لخته خون از دهنم خارج شد و کل لباس سفیدم رو خونی کرد
با دیدن لباس گلجی مانند زیر در سنگین ورودی با بهت در سوخته رو کنار زدم و با بهت به رزای غرق خون نگاه کردم
سوختگی های عمیق بدنش وحشتناک بود
فورا بلندش کردم و بیرون دوییدم و امید و صدا زدم
امید با بهت سمت دویید و رزا رو به اغوش کشید و با سرعت بیرون دویید
قدمی سمت بیرون برداشتم که دیوار مقابل در خراب شد و راهمو سد کرد
نفس نفس میزدم و سرفه می کردم
اطرافو نگاه کردم همه جا تو آتیش فرو رفته بود
نه راه پس داشتم نه راه پیش
بیحال روی زمین زانو زدم
انگار بدنم طاقب ایستادگی نداشت و روی زمین افتادم
چشمام روی هم میرفت ولی حتم داشتم نجات پیدا میکنم
ولی چطوری؟
بخوانم نمیتونم منو بیرون بیارن
نفسام سنگین شده بود
جوشش خون توی گلو و بینیم باعث شد سرفه ی کوتاهی کنم و همه خون جمع شده تو گلو و بینیم بیرون بزنه
بی حال چشمامو بستم
دمای داخل عمارت هر لحظه بیشتر میشد مثل داد و بیدادای سام و امیر که فریاد میزدن و صدام میزدن که بلند شم
ولی من هیچ طاقتی توی تنم نبود
حتی طاقت نفس کشیدن
نفسام به شماره افتاده بود
تمام ذهنم پیش دریام بود
پیش کسی که هنوزم قلبم براش میتپه
یه لحظه بغل کردنش
یه لحظه به اغوش کشیدنش
شاید دریا سهم سام بود نه حق من نه سهم من
نفسمو بیرون دادم
عرق سرد توی این گرما کل تنمو گرفته بود
میگن هر کسی یه روزی میمیره
بعضی زود
بعضی دیر
اما افراد خاصی هستن
که با درد میمیرن
با حسرت میمیرن
با سکوت و تنهایی میمیرن
شاید من از همین دسته ام

□ از زبان ملیکا

دلم نمیخواست آرش اون طور بمیره
دلم نمیخواست رزا اونطور بسوزه
زیر پام کم کم داشت داغ میشد
آتیش به سقف رسیده بود و پاهای خودمم کم کم داشت میسوزوند
امیر نگاهش بهم افتاد با خشم گفت
ملیکا گمشو بیا پایین وگرنه بیام بالا بد میبینی_
با بغض گفتم
میام... میام پایین ولی بدون پله+
با خشم از بین دندونای کلید شدش گفت
به جون آرام من دستم بهت برسه تیکه و پارت میکنم_
با بغض نالیدم
تا کی میخوای بگی آرام؟ ببین... لباس عروسی که برام خریده بودی رو پوشیدم ببین موهامو همونطور که دوست داشتی +
درست کردم
با التماس گفتم
ببین دوست دارم ببین بدون تو نمیتونم+
نگاهشو ازم گرفت وگفت
دیگه برام مردی ملیکا تمومش کن بیا پایین گورتو گم کن_
امیر من بدون تو میمیرم+
با چشمای پر اشکش با حرص گفت
عزیزامو پر پر کردی آرش اونجا داره زنده زنده میسوزه کاری از دستموم ساخته نیست ببین لعنتی ببین چیکار کردی تو _
دیوونه ای دیوووووووننهههه
دیوونه اخر رو داد زد که اشکام سربقت گرفت
واقعا دیوونه بودم؟ یا اینطور نشون میداد
چند قدم دیگه جلو اومدم و لب لب ایستادم
که گفت
برو عقب ملیکا خطر ناکه_
با گریه گفتم
تو دوسم نداری منم جز تو هیچ کسو نمیخوام هیچ کسو فقط تورو میخوام تورو که بهترین لحظه های زندگیمو پیشت +
گذروندم .
دستم روی قلبم گذاشتم و با دست دیگم تور لباس عروسم رو از زیر موهام جدا کردم
آرام با ترس جلو اومد و با بغض و چشمای اشکی گفت
میرم ملیکا به خدا میرم فقط برو عقب قول میدم به جون امیر قسم میرم فقط برو عقب خطر ناکه_
با چشمای اشکی نگاهش کردم و گفتم
قول؟+
تند تند سر تکون داد و گفت
افرین خواهری فقط برو عقب باشه_
پوزخندی زدم
دلش پاک بود
!به من گفت خواهری
کسی منو خواهر خودش نمیدونه
ملینا رفت و ولم کرد
با نفس نفس گفت
افرین.... افرین... برو... برو عقب تر_

اشکام چکید
من دیگه نمیتونم بدون امیر زندگی کنم
امیرمو میسپرم به دختری که دلش پاکه
دختری که ترکش نمیکنه
دختری که از خرابه ای که من از امیر ساختم امیر مهربون امیر و ساخت
یه قدم عقب تر و با یه جهش خودم رو دست باد سپردم
...و درد وحشتناک

□ از زبان امیر

با بهت ب جسم پر خون ملیکا خیره شدم
با قدمای سست نزدیکش رفتم و جلوش زانو زدم
باورم نمیشد
واقعا باورم نمیشد همچین اتفاقی افتاده باشه
جسم بی جونشو تو اغوشم کشیدم و به خودم فشردم
بغضم شکست و اشکام قطر قطره صورتم رو تر میکردن
دیگه بس بود این همه درد
بسم نیست؟

خدایا من دیگه نمیکنم

اول بچم

...آرش

...رزا

و حالا ملیکا

میترسیدم تکونش بدم تا جسم نحیفش از این بیشتر جراحات برداره میترسیدم بیشتر تو اغوشم فشارش بدم

یاد آرزو هامون میوفتادم

آرزو هایی که برای هیچ کدوممون به واقعیت نپیوندید

پیشونی پر خونشو بوسیدم و گفتم

منم دوست دارم منم بدون تو میمیرم اینارو میخواستی بشنوی دیگه پاشو ملیکا پاشو...

کل صورتشو غرق بوسه کردم

بیشتر به خودم فشردمش و عطر تنشو به ریم کشیدم

دستمو تو موهاش بردم

عذاب وجدان کل وجودمو گرفت

آخر عمرش هم همش اسم منو آورده بود

ملیکا کسی بود که وقتی فکر میکردم کسی نیست که دوسم داشته باشه با فکر به ملیکا میفهمیدم یه نفر هست که ته قلبش بازم

منو بخواد

بلند شو کوچولو من قول میدم تورو هم ببینم تورو خدا بلند شو منو با این عذاب نزار و نرو

همه حرفامو از ته دلم فریاد میکشیدم

با صدای آتشنشانی و امبولانس چشمامو روی هم فشردم

پرستارا ملیکارو از من جدا کردند و روی برانکار گذاشتند و به ماشین امبولانس منتقل کردند

نگاهم روی رزا موند

نیمه ای از صورتش سوخته بود

به عمارت سوخته نگاه کردم

آرش عزیز ترین برادرم زنده زنده سوخت و خاکستر شد و من هیچ کاری نمیتونستم بکنم

نگاهم روی آرام موند که سرش پایین بود و اشک میریخت

لحظه ای دلم از نفرت پر شد و لرزید
نگاهم کرد نگاهش عجیب بود
تلفیقی از غم ، شرمندگی و دلخوری
بازوشو ازش گرفتم و انداختمش توی ماشین که جیغ خفه کشیدو دستشو روی دهنش گذاشت
رو به سام که دریایی که گریه میکرد رو بغل گرفته بود گفتم
امید میاد تو ماشین شما جنازه ها منتقل میشن تهران ماهم برمیگردیم تهران_
سوار ماشین شدم و تمام حرصمو سر گاز خالی کردم که ماشین با صدای جیغ از زمین کنده شد
با سرعت میروندم و فرمونو توی دستم فشار میدادم
این حق آرش نبود
حق رزای مظلوم نبود
حتی شاید این عشق حق ملیکایی نبود که با تمام وجودش دوسم داشت و من نمیدیدم
همه چیز عوض شد
همه چیزی که فکرشو میکردم
همه چیزی که برنامه ریزی کرده بودم
اخ ملیکا
همه چیز و خراب کردی
نگاه پر خشمی به ارام که گریه میکرد انداختم و فریاد کشیدم
گریه کن لعنتی گریه کن مقصر همه اینا تویی از وقتی وارد زندگیمون شدی به روز خوش ندیدیم به روز رو با ارامش شب +
نکردیم لعنتی با مظلوم نماییات با قلب من بازی میکنی دلم نمخواد ریختو ببینم
نگاهمو از چشمای پر اشکش گرفتم و به جاده خیره شدم
زندگی همه مثل همین جادس
انقدر میری تا به پایان برسه
ولی این بین مثل راهنمایی رانندگی خیلی چیزا وجود داره
!از رد کردن چراغ قرمز تا تصادف و نرسیدن به مقصد با دنیا پشیمونی

□ از زبان آرام

هفت روز بعد

روی میل نشستم
بیشتر مهمونا رفته بودن و من تازه از کارای این چند روز فارغ شده بودم روی میل با خیال راحت نشسته بودم
سرمو به پشت میل تکیه دادم و نفس عمیقی کشیدم
بچه ها داخل اومدن و روی میل نشستن
امید رو چند روزی میشد که ندیده بودم درگیر رزا بود
زخم های صورتش خیلی عمیق بود و صورت قشنگش از نیمه سوخته بود و هنوزم ناله های پر دردش تو سرم میپیچه
سر بلند کردم که نگاهم تو نگاه پر اخم امیر گره خورد
خیره نگاهش کردم که اشاره کرد دنبالش برم
بلند شدم و دنبالش راه افتادم داخل اتاقمون رفت و منتظر شد برم داخل . این چند روز باهاش اصلا تنها نبودم ولی نمیدونم
چرا الان ازش میترسم
با اخم غلیظش گفتم
د بیا تو منتظری جلوت شتر قربونی کنم؟_
سرمو پایین انداختم و داخل رفتم
در و محکم بست که لحظه ای دلم ریخت
سمتم اومد
. عقب عقب میرفتم و اون با هر قدم سنگینش فاصله بینمون رو پر میکرد

به دیوار خوردم که دستاشو کنار سرم روی دیوار گذاشت

به چشمات نگاه کردم

سرشو نزدیک آورد و پیشونیش رو روی پیشونیم گذاشت

دستامو روی سینش گذاشتم و چشمامو بستم

عطر خوشبویی که زده بود زیر بینیم جا خوش کرده بود

دستشو روی گونم حس کردم که نوازش وار حرکت میداد

ارامش کل وجودم رو تسخیر کرد

ارامشی که هفت روزه ازش محرومم

دستامو روی سینه اش کشیدم و پشت گردنو موهاش کشیدم

نفسشو تو صورتم فوت کرد که لبخند کوچیکی روی لبام اومد

اروم گفت

عذاب وجدان دارم _

چشمات رو باز کردم و نگاهش کردم

به چشمات خیره شد و دستش رو زیر شال مشکیم برد و دستش رو تو موهام فرو برد

نسبت به ملیکا حس عذاب وجدان دارم ملیکایی که فقط بازیچه کس دیگه بود _

چیزی نگفتم که با تردید گفت

دلت برای مادرت تنگ نشده؟ _

با خودم فکر کردم ، اگر کارای گذشته اش رو فاکتور بگیرم اره خیلی دلتنگش بودم

خیره به چشمات نگاه کردم که پوفی کشید و گفت

میخوام چند وقتی از اینجا بری ، چند روزی بری پیش مادرت _

ماتم برد

ترس به دلم چنگ عمیقی انداخت

مات بهش نگاه کردم که گفت

فقط چند روز خودم دوباره میام دنبالت آرام باشه دختر خوب؟ _

انگار که داشت یه بچه کوچیک رو با قول واهی گول میزد و ارومش میکرد . میخواست از شرم خالص بشه ولی نمیدونست

!چطور

بغض به گلوم نشست

اروم گفتم

چرا؟+

وضعیت اینجا مناسب نیست فقط چند روز باشه عزیزم؟ _

داشت منو بیرون میکرد چرا باید برای موندن توی خونش گریه زاری کنم؟ جفتمونم میدونستیم روزی این جدایی اتفاق میوفته

اروم سر تکون دادم که لبخند رضایت زد که با پوزخند تلخ من از بین رفت دستامو روی دستاش گذاشتم و از خودم جداش

کردم

حالا که نه پاکی وجود داشت

نه آینده ای

باید برمینگشتم به اون چیزی که بودم

چرا فکر میکردم دوستم داره؟

چرا فکر میکردم براش مهمم؟

نگاهم رو ازش کردم و سمت کمد رفتم

کمد نه کمد اتاق امیر

اینجا دیگه میم مالکیتی وجود نداره

نشستم و از کشوی پایین کمد لباسای مشکی و کهنه خودم رو که باهاشون پا به این خونه گذاشتم رو برداشتم و تو رخت کن

. حموم رفتم

با بغض سنگینم لباسام رو عوض کردم

. نگاهم تو آینه دیواری های دور تا دور حموم گره خورد
با دیدن خودم لحظه ای تعجب کردم
تمام گذشته ام جلوی چشم اومد
یعنی واقعا وقت رفتن بود؟
از حموم بیرون اومدم که امیر هم با دیدنم لحظه ای تعجب کرد و خیره نگاهم کرد
شال مشکی کهنه ام رو روی شونم انداختم و با صدایی که سعی میکردم نلرزه گفتم
دیگه میرم خداحافظ+

بازوم رو گرفت و گفت
نه ادرسی از مادرت داری نه شماره تلفنی و ایسا میرسونمت_
با لحن سردی گفتم
ادرس و شماره رو بگی خودم یا دارم خداروشکر از لحاظ ذهن سالم میتونم شماره رو حفظ کنم+
سر تکون داد و گفت
ولی دلم میخواد خودم ببرمت حرف نباشه_
با لحن پر تمسخری گفتم
بله آقای فرخ بریم+
از اتاق بیرون اومدم و از پله ها پایین رفتم
دریا با دیدنم سر تا پام رو نگاه کرد و سمتم اومد و گفت
اینجا چیه پوشیدی آرام_
دارم برمیدرم خونم+
دریا نگاه پر بهتی از به امیر انداخت و امیر با بیخیالی تمام از خونه خارج شد و بعد چند دقیقه با بوق های پی در پی متوجه
شدم که بیرون منتظرمه
از خونه بی حرف خارج شدم و جواب صدا زدن های دریا رو ندادم
سوار ماشین شدم و عقب کنار امیر نشستم و راننده با گرفتن ادرس از امیر راه افتاد
صدای اهنگی که پخش میشد خدشه رو ذهن و عقلم می انداخت
و بغضم رو سنگین تر میکرد
برو این جادس اذیت و ازار بس*
موند به دلم به جا بگم من یه نفر بام هست
! گرفتاری
شدی یه ادم کاری
خی تو دنیا کلی ادم گرفتار هست
مثل من ریخته برو سراغ یکی که بهونه نمیگیره
ادمی که همه چیت شه
منم میرم از همه چی باتو سیرم
*اینکه میمیرم به کسی چه

دست بزار روی زخمای من جای من باش ببین دیدنت سخته با یکی*
*هر چه قدر سخت جدا شیم از هم باز که تنها بشم فکر کنم جز تو به کی

سرم رو به شیشه تکیه دادم و اشکم چکید
تنها چیزی که توی ذهنم بود تنهایی هام بود
اینکه دیگه امیری نیست
اینکه دیگه اغوش گرم و حرفای پر محبتش نیست
اگه میخواست من رو مثل یه چک برگشتی پس بزنه چرا منو عاشق خودش کرد ؟ چرا بهم عشق ورزید؟ میدونست دارم

!خورد می‌شم یا دست خودش نیست و نمی‌فهمه
میدونستم این رفت جای برگشتی نداره
!شاید سرنوشت داره برگه جدیدی از زندگی من رو با قلم خشک و خط بدش مینویسه
!چون من هیچ خیری ندیدم هیچ خیری

با ترمز مقابل خونه همراه با امیر پیاده شدم و سمت ساختمان ساده و ۵ طبقه ای رفتم
واقعا امیر همچین خونه ای برای مادرم گرفته بود؟

مقابل در ایستادم

به گفته امیر زنگ سه رو زدم که صدای مادرم تو گوشم پیچید

+بله؟

امیر با صدای پر ابهتی گفت

چند لحظه بفرمایید پایین_

مادرم انگار که هول شده باشه گفت

چشم چشم اومدم_

اصلا به امیر نگاه نمی‌کردم

فکر رفتنش و نبودنش بغض گلومو فقط سنگین تر میکرد

چشممو به در دوخته بودم

با گرم شدن گونم چشمامو بستم

اروم زیر گوشم گفت

زود زود میام پیشت_

ازش فاصله گرفتم و گفتم

نیا بابت این چند وقت ممنونم پول مامانم حتما سر فرصت بهت میدم+

با خنده گفت

شوهر مادرت تصفیه کرد_

و رفتم

مادرم ازدواج کرده بود؟

بغض سنگینم شکست

امیر نگاهم کرد و گفت

گریه نکن مادرت سنی نداشت بالاخره باید ازدواج میکرد نمیتونست تا اخر عمرش مردا رو تیغ بزنه+

سرمو با بغض به سینش تکیه دادم

دستاشو دورم حلقه کرد و پیشونیم رو بوسید که مساوی شد با باز شدن در ولی امیر نداشت برگردم و بوسه عمیق دیگه ای

روی موهام زد و گفت

هر اذیت و آزاری دیدی فقط بهم زنگ بزن_

و گوشیشو از جیبش در آورد و مقابلم گرفت

گوشیو از دستش گرفتم و تو دستم فشردم

حتم داشتم هر اتفاقی بیوفته بهش زنگ نمی‌زنم

سمت مادرم برگشتم و نگاهش کردم

مادر جوانی داشتم که حتی از زیبایی هم کم نداشت

چون من رو وقتی فقط دوازده سالش بود به دنیا آورده بود

و منه نوزده ساله تفاوت زیادی با مادرم نداشتم

ولی چشمای مادرم عسلیه رو به سبز رنگ بود که زیباییش رو چند برابر میکرد

اروم جلو رفتم که منو تو آغوشش کشید

اروم بغلش کردم

بوی امنیت رو به مشامم کشیدم

ولی این امنیت بوی خالص ارامشی که پیش امیر داشتیم رو نمیداد
مامان رو به امیر گفت
امیر خان خیلی ممنون دخترم رو سالم برگردوندید+
امیر با غرور گفت
دختر شما هست و اینم فراموش نشه که هنوزم زن منه نمیخوام اتفاقی براش بیوفته_
مادرم نگاه پر بهتی بهم انداخت و ناچار و با بغض به امیر نگاه کرد
تو دلم با فریاد گفتم
مقصر تویی مقصر زجراایی که کشیدیم و این دل دیوونم تویی_
امیر نگاه خیره ای به چشمای پر از اشکم انداخت
از مامان جدام کرد و محکم بغلم کرد
اروم گفت
اینطوری نگام نکن نمیزاری برم_
لبخند تلخی زدم و اشکامو پس زدم
از بغلش در اومدم ولی دستش هنوز تو دستم بود
با عقب رفتنش اتصال دست و چشممون قطع شد
اشکم چکید و پر بغض خداحافظی زیر لب گفتم
سوار ماشین شد و با دور شدن ماشین چشمم به جاده خشک شد
برگشتم و به مادرم نگاه کردم که با لبخند نگاهمون میکرد
دستم رو تو دستای نرمش گرفت و داخل خونه برد و منو به اغوش خانواده ای برد که بوی غریبی میداد

این جدایی عظیم را دوست دارم
این تنهایی فردیم را دوست دارم
پیشم بمان همه چیزم که من
تورا برای نگاهت دوست دارم

(پایان فصل اول رمان اربابم باش)

آغاز: ۲۴: ایان ماه سال ۱۳۹۶

پایان فصل اول: ۲۲: فروردین ماه سال ۱۳۹۷